لوئیس بونوئل

# ویریدیانا

هوشنگ طاهری

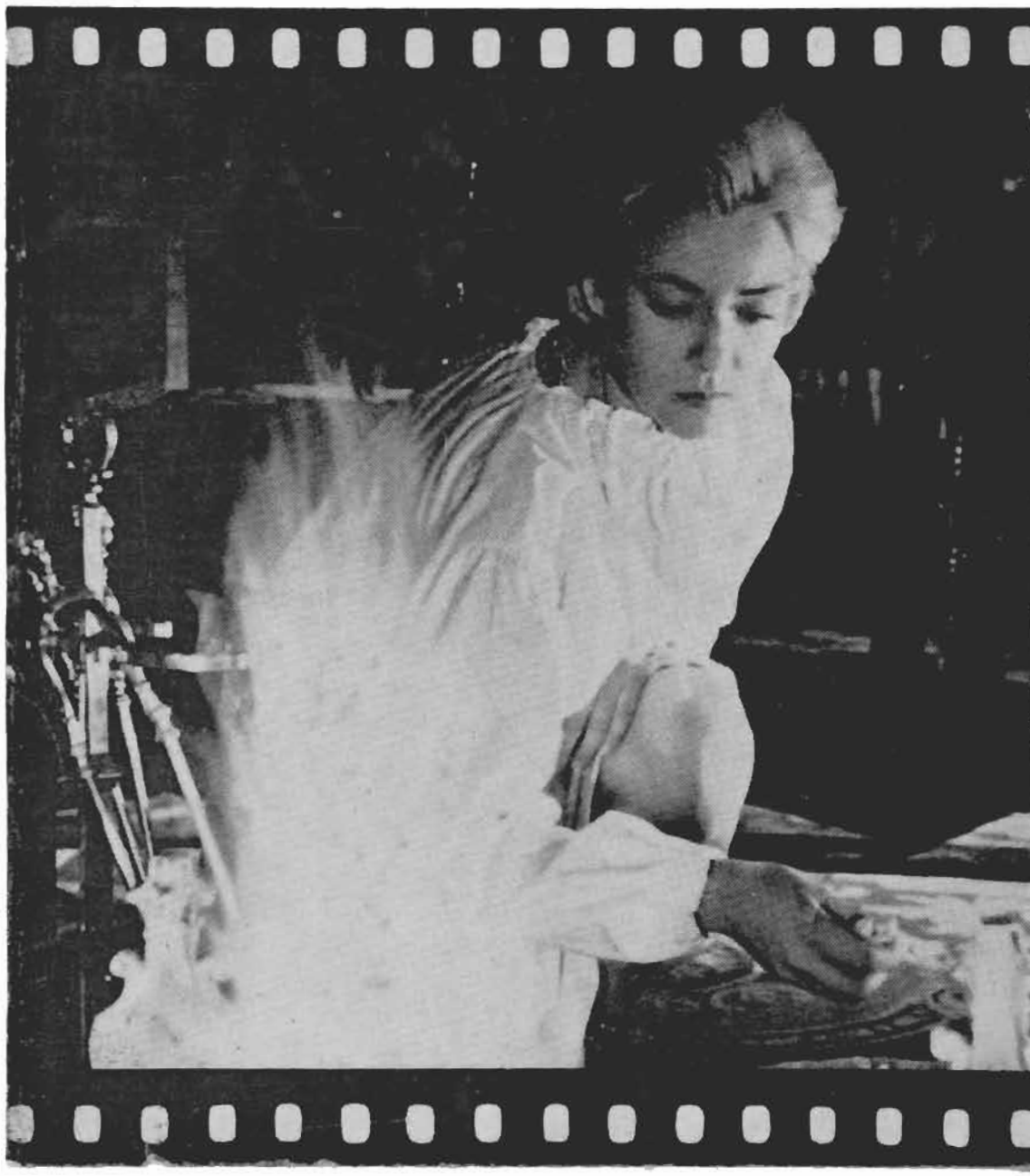

لوئیس بونوئل

# ویریدیانا

هوشنگ طاهری

# ویریدیانا

از انتشارات

مدرسه عالی تلویزیون و سینما

با همکاری

انتشارات رز

---

چاپ اول ، ۱۳۵۰

چاپ ، کهنموئی‌زاده

شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی ۲۴ بتاریخ ۵۰/۱/۸

باشگاه ادبیات

http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/

http://bashgaheketab.blogspot.com/

ترجمهٔ این کتاب را به دوست هنرمندم

فریدون رهنما

تقدیم می‌کنم

# ویریدیانا

## Viridiana

| | |
|---|---|
| زمان تهیه : | ۱۹۶۰–۱۹۶۱ |
| نخستین شب نمایش : | ۱۷ ژوئن ۱۹۶۲ درجشنوارهٔکان |
| تهیه‌کننده : | گوستاوو آلاتریسته |
| کارگردان : | لوئیس بونوئل |
| سناریست : | لوئیس بونوئل ـ خولیوآلخاندرو |
| فیلم‌بردار : | خوزه . ف . آگوایو |
| دکوراتور : | فرانچسکوکانت |

نقش‌آفرینان :

| | |
|---|---|
| سیلواپینال | در نقش ویریدیانا |
| فرانچسکورابال | خورخه |
| فرناندو رای | دون خایمه |
| مارگریتالوزانو | رامونا |
| ویکتوریا زینی | لوسیا |
| ترزیتا رابال | ریتا |

و عده‌ای دیگر از بازیگران غیرحرفه‌ای . . . .

## لوئیس بونوئل دربارهٔ «ویریدیانا»

پیش‌ازآنکه به اسپانیا بروم ، سناریوی من به اتمام رسیده بود . مثل معمول باآلخاندرو اسپانیایی‌کـه یکی از مهاجران است همکاری داشتم . او کاتولیك است، حتی زمانی میخواست به‌مذهب فرانسیسکن بگرود .

تصمیم داشتم فیلم را در مکزیك بسازم امـا بعداً پیشنهادی از دوستان اسپانیایی رسید . پس از کمی تأمل پیشنهاد آنها را پذیرفتم . اوایل نوامبر به‌مادرید آمدم . درآنجا بار دیگر روی سناریو کار کردم وتقریباً مقدار زیادی به‌آن افزودم .

سناریو را به‌کمیسیون سانسور فرستادم. خواستند تغییراتی درآن بدهم

و برخلاف پیش‌بینی این تغییرات آنها برای سناریوی من مفید بود. مثلاً آنچه مربوط به‌صحنهٔ پایان فیلم است :

درسناریوی‌قبلی، ویریدیانا در اطاق پسرعمویش‌را می‌کوبیدومستخدمه را درتختخواب‌او می‌یافت. مستخدمه‌می‌رفت وویریدیانا جای‌اورا می‌گرفت. کمسیون سانسور این صحنه راکه یك مرد در یك زمان بادو زن رابطه دارد، جنجالی دانست. پس‌ازآن‌برای صحنهٔ‌آخر، ورق بازی سه‌نفره بفکرم رسید. الان تقریباً ازفکر اولیم شرم دارم؛ خیلی خشن و مستقیم بود .

ویریدیانا خیلی‌کم خرج برداشت: تقریباًشش صدهزارمارك. ما قسمت اعظم این فیلم را دریك قصر نیمه‌ویران‌که در ده‌کیلومتری مادرید واقع بود، برداشتیم .

دراستودیو تنها فقط یك‌دکور ساخته شد: دکورسالن‌بزرگ غذاخوری واطاقهای‌مجاورش. نقش دخترجوان توسط سیلواپینال که‌یك‌هنرپیشهٔ مکزیکی ومتخصص نقش‌های‌کمدی است، ایفا شد .

من از وقتی در مکزیك بودم برای ایفای نقش ویریدیانا به او فکر کرده بودم . فرانچسکو را بال یکی از هنرپیشگان معروف اسپانیایی تآتر وسینماست . او پس‌از بازی نقش نخست درفیلم «نازارین» در ویریدیانا نقش خورخه را بازی می‌کند .

فکرساختن این فیلم نیز همانطورکه اغلب نزد من اتفاق می‌افتد ، از یك‌عکس شروع‌شد. این‌عکس زنی‌را نشان می‌دادکه توسط پیرمردی «بیهوش» شده بود تا بی‌دفاع شود واو بتواند درآغوشش‌کشد ؛ کاری‌که درمواقع دیگر امکان‌پذیر نبود .

من پیش خودم مجسم‌کردم‌که این زن باید دست نخورده باشد . باین جهت از او یك راهبه ساختم . بعد مرد را جلوی خودم دیدم که از ناراحتی وجدان رنج می‌برد وخودش را حلق‌آویز می‌کند. وبالاخره پیش خود مجسم کردم‌که او دختر جوان را بعنوان وارث خود تعیین می‌کند و دختر ، فقرا را به‌منزل راه می‌دهد .

من انجام این عمل را از طرف‌کسی‌که درگذشته راهبه بوده ، بسیار طبیعی می‌دانستم .

بعداً فقرا را در اطاق غذا خوری منزل اربابی درکنار میز بزرگی‌که

باسفره پوشانده شده بود و در نور شمع غذا می‌خوردند ، دیدم .

و بعد ناگهان چنین بنظرم رسید که آنها را در نظم خاصی نشانده‌ام ؛ باین‌ترتیب تصویری ساخته شده که تابلوی « شام‌آخر » لئوناردو داوینچی را بخاطر می‌آورد .

بالاخره برای موسیقی متن صحنهٔ پرهیجان جشن ورقص فقرا، «هاله‌لویا» را انتخاب کردم؛ من این موسیقی را مؤثرترازیك« راك اندرول» تشخیص دادم. نتیجه‌اش برایم رضایت‌بخش بود . درست همین طور بود در بارهٔ «رکوئیم» موتسارت در صحنهٔ معاشقهٔ پیرمرد و دختر جوان .

همچنین درمقابل‌هم قراردادن صحنهٔ نیایش نامفهوم آنجلوس وهیاهوی جایی که در آن کارهای ساختمانی انجام می‌گیرد ، تقریباً خودبخود انجام گرفته است. باین‌ترتیب بود که تصاویر یکی پس‌از دیگری درخیال من شکل گرفت و داستان بوجود آمد .

دریك‌طرح نخستین برای فیلم، فرزند دون‌خایمه را پیش‌خودم بصورت یك کوتوله تصور کرده بودم . اما چون مطمئن بودم که مردم خواهندگفت «کار خود بونوئل‌است» باین‌جهت‌ازاین‌فکرمنصرف شدم. ویریدیانا مقدسه‌ای ناشناس است که در زمان «فرانسوا داسیز» زندگی می‌کرد . این نام مدتها بودکه در من تأثیر بزرگی از خود برجای‌گذاشته بود . من نام قهرمانم را به‌یاد مقدسه‌ای تقریباً ناشناس‌که حتی اسمش در تقویم هم نیامده ، ویریدیانا گذاشتم .

او معتقد به‌آئین «فرانسیسکن» بود و در قرون وسطی زندگی‌می‌کرد. در مکزیك الهام‌بخش نقاشی بنام «شاوز» جهت ساختن تابلویی شد . نقاش او را باین شکل نقاشی کرده بودکه دارد به ادوات مصلوب‌کردن عیسی نگاه می‌کند؛ صلیب، تاج، خار، میخ، اسفنج .

باعث تفریح من بود که قهرمانم را بخاطر تعظیم در برابر حامیش ، بگذارم‌که بایك چمدان بمسافرت برود : چمدانی‌که از آن ادوات مصلوب کردن عیسی را بیرون می‌آورد .

عنوان «ویریدیانا» نیز مرا به‌این جهت مفتون خود کرد چون طنینی ضد تجارتی دارد . من هیچوقت قصد اینرا نداشته‌ام که برای نشان دادن بیهوده بودن و بی‌تأثیربودن «عشق به همنوع» مسیحیت ، سناریویی «تز»دار

بنویسم. این فقط احمق‌ها هستند که چنین ادعاهایی می‌کنند. من نمی‌خواستم بافیلم کفر گفته باشم اما دربارهٔ چنین مطلبی باید پاپ ژان ۲۳ بهتر ازمن آگاه باشد. این تصاویر ناهماهنگ کاملا تصادفی بوجود آمدند. اگر من افکار مذهبی می‌داشتم، شاید آنهارا هم مجسم می‌کردم.

درسن شصت ویك سالگی(۱) آدم دیگر بچگی نمی‌کند وچون من آدمی نیستم که پیش داوری داشته باشد، اصلا علاقه‌ای به‌جنجال ندارم.

«ویریدیانا» کاملا در مسیر فکری من قرارگرفته است. «عصرطلایی» «L'Age d'Or» و اینك‌سی‌سال بعدازآن «ویریدیانا» از آن جمله فیلم‌های من هستند که برای ساختنشان بزرگترین آزادی‌راداشته‌ام. طبق‌نظرروزنامه‌ها آنچه در «ویریدیانا» تحریك‌کننده بوده، «هاله‌لویا»ی هندل است در جشن فقرا و«رکوئیم» موتسارت‌است‌درصحنه‌ای که‌پیرمرد برادرزاده‌اش رادرآغوش می‌کشد (احساس لطیف او در اینجا ندیده‌گرفته شده است!)، تاج خارکه به‌آتش افکنده می‌شود و بیش‌ازهمه خنجر صلیب.

در حالیکه چاقویی که قهرمان من بطور ساده از آن برای بازکردن در جعبهٔ ساعت استفاده می‌کند، شیئی‌است که انسان در اسپانیا درهرمغازه‌ای می‌تواند بیابد.

این شیئی مرا سرگرم می‌کرد. خواهر من که زن بسیار مقدسی است یکبار راهبه‌ای را دیده است که باچنین چاقویی سیب پوست می‌کنده است.

من ابتدافکرکرده‌بودم‌بدهم یك‌چاقوی بزرگ صلیب‌وار برایم بسازند. ساختن‌آن سه هفته طول می‌کشید باین جهت ازآن چشم پوشیدم وخودم را با چاقویی که ازبازار خریدم قانع‌کردم. اما اگر بخواهم بازبان ژان‌اپشتاین سخن بگویم، «فتوژنی» مفهوم شیئی را تغییر داده است.

همینقدرکه‌آدم چاقویی راکه همه‌جا در اسپانیا ازآن استفاده می‌کنند برپردهٔ سینما نمایش دهد، این عمل‌کفرگویی وگناه است. اما درمورد تاج خار که به‌آتش افکنده می‌شود ابداً نمی‌دانم این چه ایرادیست که از من می‌گیرند.

من این اعتراضات را بشرطی قبول می‌کردم که ویریدیانا قبل‌ازآنکه نزد پسرعمویش برود، به‌تاج خار تف می‌کرد. تاج بطور بسیار ساده‌ای از

---

۱ــ بونوئل اینك هفتاد ساله است. «م»

طرف دختر کی بی‌گناه به‌آتش افکنده می‌شود. واین کاملا مطابق رسوم خشن مذهبی است . لباس کشیش‌ها و اشیاء مذهبی‌ای راکه دیگرمورد استفاده قرار نمی‌گیرد ، نمی‌شود به‌دور ریخت یا فروخت بلکه باید سوزاند .

چندابله دیگر نوشته‌اند که من‌فیلمی «سیاه» ساخته‌ام. مرگ برفیلم‌های «سیاه»! من ازاین‌نوع فیلم‌ها متنفرم! واقعاً هیچکس‌متوجه نشده که هیچکدام ازقهرمانان من‌آدم‌های بدجنسی نیستند ؟

ویریدیانا خود پاکی‌است. عمویش‌سادیك یا بلهوس نیست، بلکه‌انسانی است خوش‌قلب وحتی ایده‌ایست. او بااطمینان می‌گویدکه در دوران جوانیش میخواسته کاری بزرگ برای بشریت انجام دهد و فقط دلهره‌هایش او را از انجام این عمل بازداشته است .

او خودش را بخاطر یك لحظه ضعف که در طی‌آن واقعاً کار زشتی هم انجام نداده است بطرز هولناکـی مجازات می‌کند . این احمق‌ها هستندکه کماکان ادعاکرده‌اندکـه او با سپردن برادر زاده‌اش به‌دست پسر رذل خود از انجیل انتقام می‌گیرد .

خورخه جوانیست خوش‌قلب وازعیاشی دراو اثری نیست. و فقرا ـ که علاوه براین برای اسپانیا تیپ‌کلاسیك فقرا را دارند ـ در پستی خود بدون خشونت‌اند .

فقط‌گدای‌کوراست‌که مشکوك‌است ومثل اکثرکورها متظاهروبدجنس. تمام‌کورهایی‌که‌من‌تاکنون‌درفیلم‌هایم نشان‌داده‌ام دارای خبث طینت بوده‌اند.

درواقع تصمیم داشتم فیلمی طنزآلود بسازم ـ البته طنزی برنده و در عین‌حال فی‌البداهه ـ فیلمی‌که درآن تصورات مذهب جبری و اروتیك دوران جوانیم را بیان‌کرده باشم .

من ازخانواده‌ای بسیارکاتولیك برخاسته‌ام و ازهشت تا پانزده سالگی تحت تعلیم ژزوئیت‌ها بوده‌ام . تربیت مذهبی من و سوررئالیسم تعیین کنندهٔ راه زندگیم بوده‌اند .

اما من مـایلم بار دیگر تأکید کنم کـه من سعی نکرده‌ام چیـزی را به‌ثبوت برسانم .

سینما برای من میز خطابه نیست‌که ازآنجا بخواهم موعظه‌کنم .

## ویریدیانا

فیلم با «هاله‌لویا»ی هندل آغاز می‌شود . موسیقی در متن تمام صحنهٔ آغاز فیلم هست ووقتی قطع می‌شود که نخستین تصویر ظاهر می‌شود .

### راهرو یك صومعه

حیاط و راهرو و گروهی از راهبه‌ها و در بین آنها ویریدیانا . پسران و دختران کم سالی مانند شاگرد مدرسه‌ها در دو ردیف، بهمراهی چند راهبه از حیاط عبور می‌کنند. راهبه‌های دیگر و یك کشیش درحیاط و راهرو در رفت وآمدند. درگوشه‌ای از حیاط چند راهبه سرگرم گفت و گو هستند . راهبه‌ای به‌آنها نزدیك می‌شود. او مادر روحانی است .

**مادر روحانی** خواهر ویریدیانا !

ازبین‌گروه، راهبهٔ جوانی بطرف مادر روحانی براه می‌افتد . تعظیم می‌کند .

**ویریدیانا** مادر مقدس ؟

**مادر روحانی** همین الان نامه‌ای ازعمویتان دریافت‌کردم.اونمی‌تواند درمراسم سوگند خوردن شما شرکت‌کند .

**ویریدیانا** ـ بی‌اعتنا ـ بله، مادر مقدس .

**مادر روحانی** بنظرمی‌رسدکه شما ازاین‌خبرزیاد هم ناراحت نیستید.

هردو درامتداد راهرو براه می‌افتند .

**ویریدیانا** اورا درست نمی‌شناسم . من فقط یك بار او را دیده‌ام و سالهاست‌که ازآن موقع می‌گذرد. من حتی اورا درست بخاطر نمی‌آورم .

**مادر روحانی** بهرحال او شمارا دعوت‌کرده‌است‌که نزد او بروید.

**ویریدیانا** مادر مقدس، من مایل نیستم صومعه را ترك کنم.

**مادر روحانی** تصور می‌کنم که سلامتیش درخطر باشد. اوتنها خویشاوند شماست و شما باید قبل‌ازآنکه برای همیشه درصومعه بمانید، ازاو خدا حافظی کنید. شما بطور حتم دیگر او را نخواهید دید.

هردو می‌ایستند و رو به‌یکدیگر می‌کنند.

**ویریدیانا** ولی‌اوچرا می‌خواهد الان مرا ببیند؟ اوهیچوقت بفکر من نبوده است.

**مادر روحانی** او خرج تحصیل و زندگی شما را تأمین کرده است و حالا حتی هزینهٔ جهیزیهٔ شما را هم فرستاده است. این همه خرج چیزی نیست؟

ویریدیانا، متنفر، بنظر می‌رسدکه بفکر فرو رفته است. دوباره براه می‌افتند.

**ویریدیانا** من آرزوکرده بودم‌که دیگر دنیا را نبینم، اما اگرشما امر می‌کنید...

**مادر روحانی** تا شروع امتحانات‌کتبی وقت زیادی باقی نمانده است. بهترین کار اینست که فردا صبح زود براه بیفتید.

بار دیگر می‌ایستند و به‌یکدیگر نگاه می‌کنند.

**مادر روحانی** دراطاقك شما همه‌چیزبرای مسافرتتان فراهم شده‌است. مقدمات کار را فراهم‌کنید و سعی کنید که برخوردتان با او صمیمانه باشد.

مادر روحانی برای آخرین بار لبخندی می‌زند و براه می‌افتد.

## باغ منزل اربابی

پاهای لاغر و کثیف ریتای کوچولو که از روی طنابی می‌پرد . به‌بالا و پائین جست می‌زند. پاهایش بازو بسته‌می‌شود . آنهارا با جوراب‌های تاخورده‌و کفش‌های راحتی پوشانده است . ریتا گاه بروی پنجهٔ یك پا و گاه بروی پنجهٔ پای دیگر می‌ایستد . ازنزدیکی پاهای او پاهای‌مردانه‌ای عبور می‌کند. بهمان‌اندازه که پاها دور می‌شوند ، ابتدا قسمت فوقانی انـدام و سپس چهرهٔ دون خایمه ظاهر مـی‌شود . با نگاهش حرکات دختر کوچك را دنبال می‌کند.

سر دختر کوچك با گیسوان باز. از نفس افتاده‌است.

دون خایمه بطرفش می‌رود.

سروصدای درشکه‌ای شنیده می‌شود که ظاهراً در آن نزدیکی‌ها توقف می‌کند . ریتا دست از جست‌وخیز می‌کشد و به درشکه نگاه می‌کند.

**دون خایمه** برای امروز کافی است ، ریتا . فکـر می‌کنـم با این طناب سرگرمی خوبی برایت پیداکرده‌ام .

**ریتا** از روی این طنـاب خیلی خوب مـی‌شود پرید چون دستگیره دارد.

**دون خایمه** برو بازی کن !

دختر کوچك طناب را به‌دون‌خایمه می‌دهد. اوطناب را از میخی آویزان می‌کند که در درخت بزرگی که زیرش‌ایستاده‌اند» فرو رفته است . اینك‌دون‌خایمه تازه متوجه درشکه می‌شود . بطرفش براه می‌افتد. درهمین موقع‌ویریدیانا ازآن‌پیاده می‌شود. درشکه‌چی چمدان‌کوچك اورا بیرون‌می‌آورد . رامونا ازداخل

عمارت بطرف میهمان پیش‌می‌آید. ریتا نیز به‌درشکه نزدیك می‌شود.

**ریتا** روز بخیر.

**ویریدیانا** ها ، کوچولو !

**رامونا** خیلی خوش‌آمدید، خانم . من رامو ناهستم ، مستخدمهٔ دون خایمه .

**ویریدیانا** که اینطور . بسیار خوب.

**دون خایمه** ویریدیانا ؟

دون خایمه نزدیك‌می‌شود . ویریدیانا ازکنار رامونا بطرف عمویش می‌رود.

**ویریدیانا** بله ، عموجان . حال شما چطور است ؟

**دون خایمه** خوب ، خوب . اتوبوس حتماً تأخیر داشته ؟ مسافرت چطور بود ؟

**ویریدیانا** عالی بود . اینجا چقدر قشنگ و آرام است ، عمو.

**دون خایمه** وقتی کـه اینجا هستی احساس می‌کنی که در صومعه هستی .

پاهای دون‌خایمه و ویریدیانا درتصویر دیده‌می‌شود که در کنار هم حرکت می‌کنند. گاه برای مدتی کوتاه می‌ایستند . در این حال صدای آنها شنیده می‌شود . بعد بطور کامل در تصویر ظاهر می‌شوند .

**دون خایمه** چه مدت اینجا می‌مانی ؟

**ویریدیانا** خیلی کم ، عمو . من فقط اجازه دارم چند روزی بمانم.

**دون خایمه** اجازهٔ مرخصی گرفتن خیلی مشکل بود ؟

**ویریدیانا** برای اینکه حقیقت را گفته باشم باید بگویم زیاد مایل نبودم . میل ندارم دروغ بگویم . من برای شما احترام قایلم و از شما متشکرم چون از نظر مادی خیلی بمن کمك کرده‌اید ، ولی ....

**دون خایمه** .... اصلا کوچکترین احساسی ....

**ویریدیانا** اصلا هیچ .

**دون خایمه** حق با تست . تنهایی مرا خودخواه کرده است . حالا سخت متأسفم که ما چرا هم دیگر را بیشتر از این ندیده‌ایم . اما حالا دیگر خیلی دیرشده است ، اینطور نیست ؟

**ویریدیانا** بله ، خیلی دیر شده‌است .

در دوردست می‌توان مزارعی را که متعلق به‌این‌ملك است تشخیص داد . این مزارع بایر مانده است.

**ویریدیانا** عمو ، این مزارع که کاملا از شکل طبیعی خارج شده‌اند .

**دون خایمه** از بیست سال پیش باین طرف علف همه جا را پوشانده است . غیر از طبقه اول منزل همه جا پرازعنکبوت شده است . من خیلی به‌ندرت خارج می‌شوم .

صدای کودکی از روی یك درخت ، جایی که شاخ و برگ از همه‌جا انبوه‌تر است ، شنیده می‌شود .

صدای ریتا درست است . و وقتی هم که خارج می‌شود من باید با طناب بازی کنم .

از بین برگها سر ریتا بیرون می‌آید .

دون خایمه بیا اینجا ، سگ کوچولوی من !

ویریدیانا این کیه ؟

دون خایمه دختر رامونا ، مستخدمهٔ منست . این دختر کوچولو خیلی شیطان است .

ویریدیانا بیا اینجا !

دختر کوچك دوباره در بین برگها مخفی می‌شود . ویریدیانا براه خود ادامه می‌دهد و چند قدم جلوتر از عمویش قدم بر می‌دارد .

دون خایمه تو چقدر شبیه عمه‌ات هستی ! حتی راه رفتنت !

ویریدیانا می‌دانم ، عمو . شما این مطلب را گفته بودید .

دون خایمه حتی صدایت !

آنها در زیر درختان بلند باغ براه می‌افتند.

## شب ـ سالن

پاهای دون‌خایمه آهسته در روی پدال یك ارگ‌پایی حرکت‌می‌کند. بعددست‌هایش‌درروی‌شستی‌هابحرکت درمی‌آید. قطعه‌ای کلاسیك می‌نوازد .

## اطاق دونا الویرا

ویریدیانا لباسش‌را بیرون می‌آورد ؛ ابتدا پیراهنش را و بعد درحالیکه روی لبهٔ تختخواب نشسته است، جورابهای سباهش را .

پاهایش که کاملا سفید وخوش‌ترکیب‌است ظاهرمی‌شود.

## سالن

دون خایمه کماکان مشغول نواختن ساز پایی است.

## اطاق دونا الویرا

ویریدیانا در روی کف اطاق درکنار تختخواب برای خودش جای خوابی درست می‌کند.

## سالن

دون خایمه در کنار سازپایی. رامونا به داخل اطاق می‌آید و آهسته بطرف او می‌رود . درپشت سراو در نزدیکیش می‌ایستد و یك لحظه به حرکات دست‌های او در روی شستی‌ها نگاه می‌کند.

**رامونا** رختخوابش را روی زمین پهن‌کرد، ارباب. درچمدانش چیزی شبیه خار گذاشته است . لباس خوابش از کتان زبر است . حتماً پوستش را زخم می‌کند ، ـ سکوت ـ چه پوست نرمی ، ارباب !

**دون خایمه** برو ، برو ! دیگر احتیاجی بتو ندارم .

**رامونا** بله ، ارباب . شب بخیر .

## اطاق دونا الویرا

بزرگ : صلیبی از چوب ضخیم و دراطرافش وسایل صلیب ، تاج خار ، چکش ، میخ و اسفنج . همه اینها در یك کیسه روی زمین قـرار دارد . دوربین عقب می‌رود و ویریدیانا دیده می‌شود که در لباس خواب درکنارآن زانو زده است و مشغول نیایش است .

## روز ـ اصطبل

بزرگ: پستان یك گاووددست مردی که آنرا می‌دوشد.

دستهای نوکری است که ما قبلا او را بعنوان درشکه‌چی دیده‌ایم .

ریتا کاسه‌ای پرازشیر در دست ، روی آخور وجایی که گاو را محکم به‌آن می‌بندند، چمباتمه زده‌است. ویریدیانا به جمع آنها اضافه می‌شود.

**ویریدیانا** صبح بخیر.

نوکر با احترام سلام می‌کند

**ویریدیانا** صبح بخیر ، ریتا . امروز باید چه رفتاری داشته‌باشیم؟

**ریتا** امروز ... خیلی خوب و با ادب .

**ویریدیانا** ـ به‌نوکر ـ برایتان اشکالی ندارد که یك لیوان شیر بمن بدهید ؟

**نوکر** البته که نه ، خانم .

ویریدیانا لیوانی که از سبد بیرون‌آورده به نوکر می‌دهد. مرد شیر می‌دوشد و لیوان را پر می‌کند . ویریدیانا با کنجکاوی به او نگاه می‌کند که‌چگونه اینکار را انجام می‌دهد .

**ویریدیانا** کار مشکلی است ؟

**نوکر** بفرمائید ، خودتان امتحان کنید !

**ویریدیانا** من که بلد نیستم .

**نوکر** بشما یاد می‌دهم . نگاه کنید ... ـ نوك پستان‌رامی‌گیرد ـ

ویریدیانا روی چهارپایه شیر دوشتی که نوکر به‌او می‌دهد می‌نشیند. نوك‌پستان را می‌گیرد . ازخجالت سرخ می‌شود ولی با وجود این آنرا می‌کشد. ریتا با تحقیر به ناشی‌گری او نگاه می‌کند

بزرگ : دست ویریدیانا که با تأمل نوك پستان گاو را دردست دارد وسعی می‌کندآنرا بکشد چون شیری بیرون نمی‌آید نوکر به‌کمکش می‌آید و دست او را هدایت میکند.

**نوکر** باید محکم‌تر بکشید. اینطور . اما فشار ندهید .

**ویریدیانا** نمی‌توانم . می‌توانستم .... موقع دوشیدن احساس کاملا مسخره‌ای دارم .

ریتا بقیه شیری راکه در کاسه دارد روی سرگاوخالی می‌کند . نوکر دیگری ، مونچوی پیر ، علوفه می‌آورد .

**ریتا** من ترا با پیراهن تماشا کرده‌ام .

**ویریدیانا** چه گفتی ؟

**ریتا** آره ! آره ! ترا تماشا کرده‌ام .

**مونچو** گوش نکنید . او همیشه دروغ میگوید .

**ریتا** من او را دیده‌ام ! موقعیکه لباسش را درمی‌آورد سنجاقش افتاد روی زمین و او آنرا برداشت .

**ویریدیانا** تو چطور مرا دیدی ؟

**ریتا** از روی تراس ؟

**ویریدیانا** جاسوسی کردن عمل زشتی است. چرا اینکارراکردی ؟ من می‌روم به مرغدانی . توهم می‌آیی ؟

**ریتا** نه ، من نمی‌آیم .

## حیاط

ویریدیانا از حیاط عبور می‌کند.

**صدای دون‌خایمه** روز بخیر .

**ویریدیانا** روز بخیر ، عمو . شما خیلی زود از خواب‌بلندشده‌اید.

**صدای دون‌خایمه** برای اینست که ترا بیشتر ببینم .

**ویریدیانا** می‌خواهم برایتان یك نوع شیرینی بپزم که معمولا ما در دیر می‌پزیم . ازخوش مزگی انگشت‌هایتان را هم می‌خورید .

آنها با یکدیگر روبرو می‌شوند.

**دون خایمه** تو مرا بد عادت میکنی . وقتی تو از اینجا بروی من دیگر نمی‌توانم دوباره با تنهایی خو بگیرم .

**ویریدیانا** تنها ، برای اینکه خودتان اینطور می‌خواهید.

**دون خایمه** منظورت چیست ؟

**ویریدیانا** هیچ . هیچ .

**دون خایمه** اطمینانت تا این‌حد بمن کم است ؟ می‌خواهی چه چیز را بدانی ؟

**ویریدیانا** خوب ، بشما می‌گویم ، چون من چیزی را نمی‌توانم پیش‌خودم نگهدارم. راست است‌که شما یك پسردارید؟

**دون خایمه** تو اینرا ازکجا می‌دانی ؟

**ویریدیانا** سالها پیش وقتی برای‌مادرم تعریف می‌کردند ، شنیدم. پس حقیقت دارد؟

**دون خایمه** بله ، حقیقت دارد . ولی تو از زندگی چه می‌دانی ؟ تو این‌طور چیزها را نمی‌توانی بفهمی .

**ویریدیانا** چرا ، می‌فهمم . ولی اگر هم شما تنها گناهکار نبودید ، باید بچه را پیش خودتان نگهمیداشتید .

در این هنگام هردو درکنار منبع آب ایستاده‌اند.

**دون خایمه** مادرش می‌خواست که او را پیش خودش نگهدارد . او یك زن معمولی بود . زن عمویت را دوست داشتم . من باید این مطلب را باو می‌گفتم اما می‌ترسیدم او را از دست بدهم . باین علت سکوت‌کردم .

**ویریدیانا** بچهٔ بیچاره چطور شد ؟

**دون خایمه** نترس ، او را فراموش نکرده‌ام . تو معتقدی که من یك هیولا هستم . نیست ؟

**ویریدیانا** نه ، ولی‌خیلی‌غم‌انگیزاست که زندگی باین شکل‌باشد.

بزرگ : زنبوری که درکنار منبع آب بود ، بداخل آب‌افتاده است. بالهایش را بهم می‌زند . دون‌خایمه قطعهٔ چوبی را داخل‌آب می‌کند تا زنبور از روی‌آن خودش را بیرون بکشد.

**دون خایمه** حیوان بیچاره . چیزی نمانده بود غرق بشود.

* * *

## شب ـ سالن

ساعت دیواری ساعت ۲ را نشان می‌دهد . صدای ناقوس‌ها بلندتراز نوای رکوئیم موتسارات است که از گرامافون بطور گرفته‌ای بیرون می‌آید. ساعت ، ۲ ضربه می‌زند. سالن‌تنها بوسیلهٔ شعلهٔ لرزان‌بخاری

دیواری روشن‌است. درپشت این سالن طاق دون‌خایمه قرار گرفته که بوسیلهٔ یك چراغ نفتی روشن شده است و بنظر می‌رسد خالی باشد. دوربین تا نزدیکی آستانهٔ در پیش می‌رود .

## اطاق دون خایمه

دون خایمه در مقابل میزی بزرگ و کنده‌کاری شده که در آن باز است ، نشسته است . به یك لباس عروسی نگاه می‌کند که با آنچه متعلق به‌آنست در صندوق نگهداری‌می‌شود وبرش آن شبیه لباس‌عروسی دونا الویرای متوفی است .

دون خایمه یکی پس از دیگری سایر اشیاء را از صندوق بیرون می‌آورد . به‌بعضی‌ازآنها چندلحظه‌ای خیره می‌شود و بعضی‌ها را اصلا نگاه نمی‌کند . تور سر ، کرست ، دامن ، تاجی از بهار نارنج مصنوعی وکفش‌های ساتین را می‌شود دید . تاج را روی تختخوابش می‌اندازد . کفش‌های راحتیش را بیرون می‌آورد وسعی می‌کند یکی ازکفش‌های ظریف زنانه را بپاکند . بعدکرستی از ساتین را که با لایی است ازصندوق بیرون می‌آورد. از جای برمی‌خیزد و با کرست بطرف آئینه می‌رود . آنرا جلوی خودش نگهمیدارد و بآن نگاه می‌کند . قسمت بالای اندام و چهرهٔ دون خایمه درآئینه دیده‌می‌شود. هنوزصدای موسیقی موتسارات شنیده می‌شود.

سایه‌های رقصان آتش بخاری : دون‌خایمه هنوز در برابر آئینه ایستاده است . ناگهان آئینه‌درنتیجهٔ تکانی به‌لرزه‌درمی‌آید. دون خایمه با سرعت کرست را پنهان می‌کند و بطرف در می‌رود .

**دون خایمه** بله ؟

صدای برخورد کسی به‌مبل شنیده می‌شود و بعد دوقدم دورتر از دون خایمه ویریدیانا دیده می‌شود که از کنارش می‌گذرد . ویریدیانا پا برهنه است . روی لباس خواب کتانیش شالی پشمی انداخته است . بنظر می‌رسد که متوجه نیست عمویش دارد اوراتماشامی کند. کماکان راهش را بطرف در سالن ادامه می‌دهد. دون‌خایمه از اطاقش می‌گذرد و از دری که دو اطاق را بهم مربوط می‌کند وارد سالن می‌شود . ویریدیانا سبدی در دست دارد که از شاخه‌های درخت بید بافته شده است .

## سالن

ویریدیانا چشمانش را کاملا گشوده است . مستقیم به طرف یك صندلی راحتی در کناراطاق دیواری‌پیش می‌رود . روی آن می‌نشیند .

دون خایمه با نگاهش حرکات ویریدیانا را دنبال می‌کند . قدم پیش می‌گذارد. سعی‌می‌کند سروصدایی ایجاد نکند . او را ازنظر دور نمی‌دارد.

موقعیکه ویریدیانا می‌نشیند ، لباس خوابش جمع می‌شود و پای‌او تاانتهای ران دیده می‌شود. دون‌خایمه به پوست سفید خیره می‌شود . از میان آتش‌بخاری دیواری ویریدیانا را می‌بینیم که از درون سبداشیایی را بیرون می‌آورد ؛ میخ و کلاف‌های نخ را به‌آتش می‌اندازد. درنتیجهٔ حرکتی که می‌کند تا به آتش نزدیکترشود، قسمت بیشتری از ران او دیده‌می‌شود. دون خایمه چشمانش را می‌بندد.

ویریدیانا در مقابل آتش چمباتمه می‌زند ودستش را

پر از خاکستر بخاری دیواری می‌کند و آنرا درسبد پخش می‌کند. بعد برمیخیزد و به اطاق دون‌خایمه می‌رود. دون خایمه او را دنبال می‌کند.

## اطاق دون خایمه

ویریدیانا در کنار تختخواب دون‌خایمه می‌ایستد و خاکستر داخل سبد را روی پتوی کنار بهار نارنج خالی می‌کند. دون‌خایمه با تعجب به‌حرکات دختر نگاه می‌کند. ویریدیانا که سبد را دردست دارد، موقع خارج شدن به دون خایمه برخورد می‌کند. اطاق را ترك می‌گوید. دون‌خایمه به‌کنار تختخواب می‌رود و به‌خاکستر نگاه می‌کند.

## راهرو

ویریدیانا به اطاق خود باز می‌گردد. دون خایمه تا آستانهٔ دراطاق خودپیش‌می‌آید و ویریدیانا رامی‌بیند که در اطاق دونا الویرا از نظر پنهان می‌شود.
در اطاق دونا الویرا به‌آهستگی بسیار بسته می‌شود.
صدای قفل شدن در را به‌آرامی می‌شود شنید.

## روز ـ اطاق دون خایمه

از درون پنجره‌ای که به‌بالکون راه دارد، درختان میدان مقابل عمارت که بسوی آسمان سر کشیده‌اند دیده می‌شود. دوربین متوجه رامونا می‌شود که مشغول تمیز کردن قطعه لباسی است.

**صدای دون‌خایمه** از خواب بیدار شده؟

**رامونا** خیلی‌وقت است. بمن گفته‌که وسایلش رابرای‌مسافرت آماده کنم.

دون خایمه روی تختخوابش می‌نشیند و بخوردن صبحانه مشغول می‌شود.

**دون خایمه** آخرین روز اقامت او در این منزل. اگر از اینجا برود دیگر او را هیچوقت نمی‌بینم.

در پشت سر او رامونا دیده می شود که مشغول گردگیری است.

**رامونا** چرا از او خواهش نمی‌کنید که چند روز بیشتر اینجا بماند؟

**دون خایمه** من از او خواستم ولی او آدم ناسپاسی است، گاهی اوقات دلم میخواست کتکش می‌زدم. همینقدر که شروع می‌کنم راجع به صومعه حرف بزنم، مثل سنگ می‌شود ـ رامونا!

رامونا دست از کار می‌کشد و به او نگاه می‌کند.

**دون خایمه** ـ با دست روی لبهٔ تخت می‌کوبد ـ بیا اینجا، رامونا!

رامونا دستمال گردگیری را کنار می‌گذارد و بسوی تختخواب می‌آید.

**دون خایمه** بنشین! تو باید بمن کمك کنی.

**رامونا** چه شده؟

دون خایمه دستش را می‌گیرد و وادارش می‌کند که بنشیند.

**دون خایمه** بنشین دختر. بنشین! توکه برای من احترام قایلی؟

**رامونا** اگر شما را دوست نداشته باشم آدم‌واقعاً ناسپاسی‌هستم. شما وقتی بمن و بچه‌ام پناه دادید که من نمی‌دانستم کجا بروم.

**دون خایمه** بسیار خوب، بسیار خوب. در این باره نمی‌خواهیم حرف بزنیم. برای من چکار می‌توانی بکنی؟

**رامونا** امر بفرمائید، ارباب. هرکاری که شما بخواهید انجام می‌دهم.

**دون خایمه** چرا یکبار با خودش حرف نمی‌زنی، رامونا؟ زنها اینکار را بهتر می‌توانند انجام بدهند. فکر کن ببین می‌توانی ترتیبی بدهی‌که او سه‌روز بیشتر اینجابماند. تو خیلی مهربانی، رامونا. با او صحبت کن. می‌دانم که بخاطر این کارت نمی‌توانم چیز زیادی بتو بدهم ولی اگر موفق شدی قول می‌دهم که تو و بچه‌ات را هیچوقت فراموش نکنم.

**رامونا** آخر من چه می‌توانم باو بگویم، ارباب؟ بالاخره هر چه باشد من فقط مستخدمهٔ شما هستم؛ او بخاطر این کار بمن چه می‌گوید؟

**دون خایمه** حق با تست. ولی باید کاری صورت بگیرد.

**رامونا** حتماً فکری بخاطرتان می‌رسد. هرچه باشد سعی می‌کنم تا آنجا که بتوانم بشماکمك کنم.

**دون خایمه** برو بطرف اشکاف. درآخرین طبقهٔ آن‌شیشهٔ آبی‌رنگ

کوچکی است با یك برچسب بلند ؛ قرص‌های سفیدی در آنست .

موقعیکه دون‌خایمه مشغول حرف زدن است ، اشکاف دیده می‌شود که در آن کاملا باز است . در بالاترین طبقهٔ آن شیشه‌های گوناگون کوچکی قرار دارد . رامونا که در اشکاف را کاملا باز کرده است ، یکی از شیشه‌ها را برمی‌دارد .

**رامونا** ارباب ، این ؟

**دون خایمه** آره ، بگذارش همانجا . حالا می‌توانی به کارت ادامه بدهی . بعداً چیزهای دیگری هم هست که باید بتو بگویم .

رامونا خارج می‌شود . دون خایمه سینی را از روی تختخوابش برمی‌دارد وروی یك میز می‌گذارد . لباس‌خواب بتن دارد. کفش‌های راحتیش رامی‌پوشدو به‌کنار پنجره می‌رود . به‌میدان جلوی منزل نگاه می‌کند.

## پارك

از دیدگاه دون‌خایمه : ریتا دیده می‌شود که مشغول طناب بازی است . ویریدیانا به او نزدیك می‌شود و کودك از بازی دست می‌کشد و با یکدیگر مشغول صحبت می‌شوند . بعد ویریدیانا طناب را می‌گیرد و اینبار هر دو باهم مشغول بازی می‌شوند .

## اطاق دون خایمه

دون خایمه لبخند زنان به‌این صحنه نگاه می‌کند .

## پارك

بار دیگر کودك وویریدیانا بهنگام طناب بازی.

## سالن

بزرگ : دستهای زنانه‌ای که میوه پوست می‌کنـد . پوست میوه کم کم بشکل یك فنـر بلند درمی‌آید. ویریدیانادرتصویرظاهرمی‌شود. میوه را دریك بشقاب دسرخوری می‌گذارد وآنرا برای دون‌خایمه که در کنار بخاری روشن دیواری نشسته است ، مـی‌برد . میزی درتصویر ظاهر می‌شود و از بهم ریختگی آن می‌شود تشخیص داد که هم‌اکنون غذا خوردن بپایان رسیده است .

دون خایمه پیپ خودرا پاك می‌کند.دست‌ازمشغولیات خود برمی‌دارد تا از برادرزاده‌اش بخاطر توجهی‌که به او دارد ، تشکر کند،

از فنر با اعجاب تمجید می‌کند.

**دون خایمه** من هیچوقت نتوانسته‌ام این‌کار را بکنم چون خیلـی عصبیم .

ویریدیانا متفکرانه به‌آتش خیره می‌شود. بعد رویش برمی‌گرداند وبطرف دون خایمه می‌رود.

**ویریدیانا** چرا مرا بیدار نکردید ؟

دون‌خایمه میوه‌اش را می‌خورد.

**دون خایمه** میگویند خطرناك است .

**ویریدیانا** بهیچوجه درست نیست . چند سال پیش موقعیکه من دچار حمله شدم ، مرا با سیلی بیدار کـردند. و شمـا

می‌بینید که من هنوززنده‌ام . فقط یك چیز رانمی‌فهمم و آنهم اینست که چرا من خاکستر را روی‌رختخواب شما خالی کردم .

**دون خایمه** چرا ؟ اینکه کمیاب‌تر از چیز های دیگر نیست . کسانی که شبها راه‌می‌روند اصلا نمی‌دانند چه‌می‌کنند.

**ویریدیانا** نه ، عمو . خاکستر معنی توبه ومرگ می‌دهد .

**دون جایمه** ـ لبخندزنان ـ کاملا درست است . توبه برای تو چون راهبه می‌شوی و مرگ برای من چون پیرترم .

ویریدیانا نشسته است . رامونا که کمی پیشتر وارد شده است برای دون‌خایمه قهوه آورده است .

**دون خایمه** فردا موقع عزیمتت ترا تا دهکده بدرقه می‌کنم . البته فقط با اجازهٔ خودت .

**ویریدیانا** متشکرم ، عمو.

**دون خایمه** امشب برای وداع باید کار بخصوصی انجام بدهیم .

**ویریدیانا** بامیل .

دون خایمه تکه‌ای از سیبش را باو می‌دهد. ویریدیانا آنرا می‌گیرد .

**دون خایمه** دلم میخواهد که تولطفی درحق من بکنی . یك‌کارکاملا پیش پا افتاده . ولی من خیلی دلم میخواهد این کار صورت بگیرد .

**ویریدیانا** ـ لبخندزنان ـ امروز نمی‌توانم خواهش شمارا رد کنم .

دون خایمه با خوشحالی بطرفش می‌رود .

**دون خایمه** پس تو خواهش مرا برآورده می‌کنی ؟

ویریدیانا به سیبش گاز می‌زند .

**ویریدیانا** هرچه می‌خواهید آرزو کنید !

**دون خایمه** نه ، صبر کن.... ـ لبخند میزند ـ خیلی احمقانه‌است. من اصلا جرأت نمی‌کنم آنرا بیان کنم ـ جرعه‌ای قهوه می‌نوشدو پیپش‌را روشن‌می‌کند. بعد سرش را تکان‌می‌دهد.ـ

## شب ـ پارك

نور مهتاب‌بر نمای خارجی منزل‌تابیده است . پنجرهٔ روشن در تاریکی مشخص است . کم‌کم نور یك‌اطاق ضعیف‌تر می‌شود و بعد کاملا خاموش می‌شود ، مثـل اینکه‌کسی‌اطاق راترك می‌گوید و روشنایی رابهمراه خود می‌برد . سگی عوعو می‌کند.

## راهرو

ویریدیانا درلباس عروسی‌ای که قبلا آنرا دیده‌ایم از اطاق دونا الویرا خارج می‌شود . شمعدان روشنی را بـا خود حمل می‌کنـد . رامونا دنبالهٔ لباس را در دست دارد . آنها در جهت دوربین بطرف‌سالن پیش می‌آیند .

## سالن

دون‌خایمه ورود ویریدیانا راتماشا می‌کند. دستانش میلرزد . یك لحظه بی‌حرکت همانجا می‌ماند . بعد بطرف‌ویریدیانا می‌رود وشمعدان‌را از دستش‌می‌گیرد

و با اعجاب به او نگاه می‌کند . رامونا دنبالهٔ لباس را رها می‌کند و خارج می‌شود.

**دون خایمه** آدم عجیبی هستی . موقعیکه از تو خواهش کردم که بخاطر من اینکار را بکنی ، تقریباً با رنجش خواهشم را رد کردی و حالا مرا خوشبخت ترین آدم می‌کنی . متشکرم ، فرزندم .

**ویریدیانا** من از تغییر لباس دادن خوشم نمی‌آید . اما می‌بینید که من بالاخره تصمیم گرفتم به‌میل شما رفتار کنم .

**دون خایمه** این موضوع نه‌ربطی به تغییر لباس دارد و نه به‌میل‌من ـ سکوت ـ من حالا مطلبی را بتو می‌گویم که فقط عدهٔ معدودی آنرا می‌دانند . زن عموی تو در شب عروسیش در نتیجهٔ حملهٔ قلبی مرد . درآن شب این لباس را بتن داشت . تو خیلی به او شبیه هستی .

ـ موقع صحبت کردن بطرف یك میز می‌رود وشمعدان را روی آن می‌گذارد.ـ حتماً فکر می‌کنی‌که من دیوانه‌ام.

**ویریدیانا** نه ، عمو . خیلی خوشحالم که آرزوی شمارا برآوردم چون حالا چیزی را می‌دانم که درگذشته نمی‌دانستم و آنهم اینست که شما آدم خوبی هستید.

ویریدیانا تور را کنار می‌زند . دون‌خایمه به طرف میز دیگری رفته است که رامونا در کنارش ایستاده و مشغول‌است. دون خایمه‌سماوری را روشن می‌کند.

دون خایمه اگر می‌دانستی ...، موقعیکه‌جوان‌بودم آدم ایده‌الیستی بودم . دلم می‌خواست برای همنوعانم کار بزرگی انجام بدهم ؛ کاری که نشان دهندهٔ عشق من به بشریت باشد. اما هروقت که شروع می‌کردم می‌ترسیدم که مردم مرا مسخره کنند . احساس می‌کردم که آدم مسخره‌ای شده‌ام ...، و به برج عاجم باز می‌گشتم .

ویریدیانا از ترس نبود ؟

دون خایمه نه ، مطمئناً نه . بتو اطمینان می‌دهم که من هیچوقت ازخطر نترسیده‌ام. این موضوع را بخودم ثابت‌کرده‌ام. در عوض ملاقات یك‌آدم ناشناس که به عللی به‌ملاقات من می‌آید درمن ایجاد دلهره می‌کند .

لحظه‌ای سکوت برقرارمی‌شود. دون خایمه ویریدیانا را تماشا می‌کند .

دون خایمه باید هربار از نو ترا تماشاکنم . بیا بنشینیم .

درکنار یکدیگر می‌نشینند .

ویریدیانا شما نباید فکرکنید که رفتن من از اینجا هیچ تأثیری درمن ندارد ، عمو.

دون خایمه ولی خوب این کاملا بستگی بخودت دارد . برو و توقف نکن .

ویریدیانا ـ سرش را تکان می‌دهد ـ متأسفانه ....

**دون خایمه** تقصیر من است. اگرمن‌ترا زود به‌زودملاقات‌می‌کردم، اگر من ترا در تعطیلات به اینجا دعوت می‌کردم، شاید الان همه‌چیز شکل دیگری داشت.

**ویریدیانا** شاید.

**دون خایمه** نمی‌شود که تو با این وجود نزد من بمانی؟ اگر از تو می‌پرسیدم .... اگر بتو میگفتم . . . . نـه ، نمی‌توانم ، نمی‌توانم .

رامونا به‌آن دو نزدیك می‌شود .

**رامونا** او می‌خواهد با شماازدواج‌کند، خانم . ـ به‌دون‌خایمه ـ ببخشیدارباب، ولی‌اگرمن‌اینرا نگویم.... شماکه‌جرأت گفتنش را ندارید . ـ دوباره به ویریدیانا ـ او شما را خیلی دوست دارد وحق‌داردکه موردمحبت قرار بگیرد چون او آدم خوبی است .

**ویریدیانا** ـ با افزایش خشم ـ حقیقت دارد ؟

**دون خایمه** ـ با چشمان بپائین دوخته شده ـ بله ، من می‌خواهم که تو دیگر هیچوقت این منزل را ترك نکنی .

ویریدیانا به پا می‌خیزد.

**ویریدیانا** حتماً حواستان سرجایش نیست. دراین‌روزهای گذشته چقدر خوشبخت بودم . حالا شما همه چیز را خـراب کـردید . ـ تور را از سرش برمی‌دارد و می‌خواهد برود ـ

فکر می‌کنم بهتر باشد که از همین حالا به اطاق خودم بروم .

بطرف در می‌رود . دون‌خایمه نیز بطرف در هجوم می‌برد تا مانع خروج او شود .

**دون خایمه** صبر کن . مرا ببخش. واقعاً از تو معذرت می‌خواهم . اگر تو حالا از اینجا بروی مجبورم فکر کنم که تو برای همیشه نسبت بمن کینه بدل می‌گیری .... قول می‌دهم دیگر چیزی نگویم که ترا ناراحت کند . صفحه‌ای می‌گذارم و باهم قهوه‌ای می‌نوشیم .

دون خایمه به رامونا اشاره‌ای می‌کند . ویریدیانا بی‌حرکت درجایش ایستاده است و سرش را بپایین انداخته. رامونا به‌دون‌خایمه نگاه می‌کند. دون‌خایمه موافقت خود را بوسیلهٔ اشاره‌ای که تقریباً به‌سختی قابل دیدن است به رامونا اطلاع می‌دهد . بعد بطرف گرامافون می‌رود و یك صفحهٔ موسیقی کلاسیك روی آن می‌گذارد . ویریدیانا می‌نشیند . سرش هنوز رو بپایین است . رامونا درکنار میز ، فنجان‌ها را پر می‌کند . موسیقی آغاز می‌شود.

**رامونا** بنوشید ، خانم . حالتان خوب می‌شود .

رامونا فنجانی را به ویریدیانا می‌دهد. ویریدیانا با نگاهی‌خیره، فنجان را باجرعه‌های‌کوچك وبی‌آنکه آنرا بر زمین بگذارد ، خالی می‌کند .

**آپارتمان خدمتکارها**

اطاقی کاملا ساده درطبقهٔ اول . اشکافی کاملاکهنه،

میزی دهقانی . درکنار میـز مونچو نشستـه است و مشغول تعمیر یك کمربند است . درکنار او حبه های قند ریخته است . در باز می‌شود و ریتا گریه‌کنان وارد می‌شود. پابرهنه است . دامنی بتن دارد وپتوی سوراخ سوراخی به دورخود پیچیده است . مونچو با تحقیر به او نگاه می‌کند.

**مونچو** چرا گریه می‌کنی ؟

**ریتا** می‌ترسم .

**مونچو** بازی در نیاور ! زود باش برو بخواب !

**ریتا** یك گاو وحشی سیاه به‌اطاقم آمده .

**مونچو** که اینطور ، یك گاو وحشی سیاه .

**ریتا** خیلی بزرگ بود.

**مونچو** خیلی بزرگ ؟

**ریتا** آره خیلی بزرگ !

**مونچو** گاو به این بزرگی که از در تو نمی‌رود. چطوری باید وارد شده باشد ، احمق ؟

**ریتا** ازیك اشکاف .

**مونچو** دروغ‌گو ! بروگم‌شو. راحتم بگذار !

ریتا دوباره ازنو شروع به‌گریه می‌کند.

**ریتا** خیلی می‌ترسم !

مونچو یك حبه قند باو می‌دهد.

**مونچو** بیا ! اگر خیالاتی‌شده‌ای مادرت را صدا کن . برو و مرا راحت بگذار .

ریتا قند را می‌گیرد و کمی در اطاق پرسه می‌زند . مونچو دوباره کارش‌را ازسر می‌گیرد. ریتا بالاخره می‌رود .

## سالن

رامونا فنجان ویریدیانا را روی میز می‌گذارد . بعد دون‌خایمه‌دیده می‌شود که فنجانش را باومی‌دهد. هردو درسکوت بیکدیگر نگاه می‌کنند . موسیقی بپایان رسیده است . دون خایمه بطرف گرامافون می‌رود وصفحه را دوباره ازنو می‌گذارد. ویریدیانا هنوز درآنجا نشسته است . فنجان خالی را دردست دارد . دون خایمه به پشت سر او می‌رود.

بزرگ : دست راست ویریدیانا فنجان وزیر فنجانی را گرفته است . به‌آهستگی انگشتانش ازهم‌گشوده می‌شود وظروف بزمین می‌افتد . دون‌خایمه پشت‌سر او ایستاده است .

**دون خایمه** بنظر می‌رسد که خسته باشی . شاید بهتر باشد که‌بروی بخوابی .

سر ویریدیانا بروی شانه‌اش خم می‌شود . دون‌خایمه بطرفش می‌رود وروبرویش می‌ایستد .

**دون خایمه** ـ به‌نرمی اوراتکان می‌دهد ـ ویریدیانا ! ویریدیانا !

## راهرو

راهرو فقط بوسیلهٔ نوری که از اطاق می‌تابد روشن می‌شود . سایهٔ ریتا که ازپله‌ها بالا می‌آید در تصویر ظاهر می‌شود . با احتیاط ازراهرو می‌گذرد وبطرف سالن که‌صداهای خفه‌ای‌ازآن شنیده می‌شود می‌رود.

**صدای دون‌خایمه** بمن کمك کن ! پاهایش را بگیر.

**صدای رامونا** پاها را کمی بیشتر بالا بگیرید ، ارباب ....

**صدای دون‌خایمه** تو نباید فکر بدی بکنی ، رامونا . من فقط می‌خواهم که او بمن نزدیك‌تر باشد .

ریتا با کنجکاوی و بی‌سرو صدا گوش فرا داده است. صدای قدمهایی‌شنیده‌می‌شود که به‌آنجا نزدیك‌می‌شود. ریتابا سرعت خودش رادرپشت نرده‌هاپنهان می‌کند. دون‌خایمه ورامونا ازسالن خارج‌می‌شوند. ویریدیانا را که بنظرمانند مرده می‌آید با خود حمل‌می‌کنند. وارد اطاق دوناالویرا می‌شوند .

ریتا از محلی‌که درآن پنهان شده‌است بیرون‌می‌آید. آهسته از پله‌ها پایین می‌رود.

## اطاق دونا الویرا

دون‌خایمه و رامونا ویریدیانا را روی تختخواب گذاشته‌اند . رامونا شمعدان را روشن می‌کند .

**صدای دون‌خایمه** برو ، رامونا !

رامونا می‌رود . ویریدیانا روی تخت درازکشیده است . گیسوانش نامرتب است . دون‌خایمه دستهای او را بروی سینه‌اش قلاب می‌کند و پاهایش را کنار هم می‌گذاردوچین‌های لباسش راطوری تنظیم می‌کند که پاهایش درکفش عروسی آزاد باشد . یکی از پاهایش را دردست می‌گیرد .

## پارك

ریتا دیده‌می‌شود که‌بطرف درخت بزرگی که‌برتراس

سایه می‌افکند پیش می‌رود . گهگاه نگاهی به‌پنجرهٔ اطاق دونا الویرا می‌اندازد که نور ضعیفی دارد . لحظه‌ای مردد می‌ایستد و بعد ازدرخت بالا می‌رود . از دور صدای عوعوی سگ شنیده می‌شود .

## اطاق دونا الویرا

دون خایمه که ابتدا روی لبهٔ تختخواب نشسته‌است، برمی‌خیزد . در برابر جسم ویریدیانا بالا و پایین می‌رود . بعد می‌ایستدومجدداً کناراو روی‌تختخواب می‌نشیند. موها وپیشانی ویریدیانا را نوازش‌می‌کند. بعد یك دستش را به‌زیر شانهٔ او می‌برد و او را بلند می‌کند. کم‌کم صورتش را به‌او نزدیك می‌کند واورا می‌بوسد .

ریتا درپشت شیشهٔ پنجره ایستاده است و با کنجکاوی صحنه را تماشا می‌کند . دست‌های دون خایمه زیپ لباس ویریدیانا را باز می‌کند . ( گردن و سینهٔ او نمایان می‌شود). دون خایمه گونه‌اش را روی سینهٔ ویریدیانا می‌گذارد . او را درآغوش می‌گیرد و می‌بوسد. پس‌ازآنکه لحظه‌ای با تردید درکنار او می‌نشیند بی‌آنکه تصمیمی گرفته باشد اطاق را ترك می‌کند . موقع رفتن شمعدان روشن را همراه خود می‌برد .

## پارك

ریتا از درخت پایین‌می‌آید وبروی‌زمین‌جست‌وخیز می‌زند. مادرش را می‌بیند که ظاهراً به‌دنبال اوست وبطرفش می‌رود.

رامونا — آنجا چکار می‌کنی ؟

ریتا — دون خایمه خانم را بوسید.

**رامونا** او را می‌بوسد چون او برادر زاده‌اش است . مگـر من ترا نمی‌بوسم. علاوه براین تو باید مدتها پیش خوابیده باشی .

**ریتا** یك گاو وحشی به‌اطاقم آمده است .

**رامونا** ساکت باش . ترا برختخوابت می‌برم .

دست اورا می‌گیرد و بطرف منزل می‌کشاند .

## راهرو

دون‌خایمه عبور می‌کند . با سرعت وشدت به اطاقش می‌رود . در را باز می‌کند ، بدرون می‌رود و محکم در را پشت سرخود می‌بندد . بعد سکوت مطلـق در منزل حکم‌فرما می‌شود.

## روز ـ دشت

چند خانهٔ‌مخروبه که با طلوع خورشیدروشن‌می‌شوند. و بعد دشت های کشت نشده که متعلق به ملك است. صدای پرندگان .

## اطاق دونا الویرا

رامونا درکنار پنجره ایستاده است . آنرا می‌بندد . صدای نالهٔ ویریدیانا شنیده می‌شود .

**ویریدیانا** تشنه‌ام .

رامونا از یك تنگ آب در لیوان می‌ریزد . لیـوان و تنگ هر دو روی میز کنار تختخوابند و او آنرا به ویریدیانا می‌دهد. او آنرا می‌نوشد.

**رامونا** حالتان چطور است ؟

ویریدیانا سرم درد می‌کند .

رامونا خوب می‌شود .

ویریدیانا چه ناراحتی داشتم ؟

رامونا دیشب بعد از شام بیحال شدید . من و ارباب شما را به‌اینجا آوردیم .

ویریدیانا خیلی وقت است که خوابیده‌ام ؟

رامونا آره ، خیلی خوب خوابیدید . خودتان را ناراحت نکنید .

صدای قدمهایی از بیرون بگوش می‌رسد که به‌اطاق نزدیك می‌شود . ویریدیانا خودش را در زیر پتو مخفی می‌کند. دون‌خایمه درآستانهٔ در ظاهرمی‌شود. موقعیکه ویریدیانا او را می‌بیند میخواهد اعتراض کند اما جرأت نمی‌کند . دون‌خایمه وارد می‌شود.

دون خایمه رامونا ، ما را تنها بگذار !

ویریدیانا همین‌جا بمان ، رامونا !

دون خایمه اشاره‌ای به رامونا می‌کند و او از اطاق خارج می‌شود و در را پشت خود می‌بندد .

ویریدیانا خواهش می‌کنم مرا تنها بگذارید ، عمو . میخواهم بلند شوم . باید حرکت کنم .

اینك دون‌خایمه روی لبهٔ کنار تختخواب نشسته‌است.

دون خایمه نه ، حالا دیگر نمی‌شود حرکت کنی.

ویریدیانا دیشب بمن قول دادید که دیگر در آن باره صحبت نکنید ، خواهش می‌کنم الان مرا تنها بگذارید.

**دون خایمه** می‌شود تصورش را کـرد که ما کماکان از هم دیگر دور می‌شویم ؛ پیرمردی مثل من که از دنیا کناره‌گرفته و دختر جوانی مثل تو که میخواهد خـودش را وقف خدا کند ؟و با وجود این ...

**ویریدیانا** ساکت باشید! نمی‌خواهم اینرا بشنوم . هنوز هم‌متوجه نشده‌اید که من می‌خواهم لباس بپوشم ؟...

**دون خایمه** بخاطر تو همه چیز را فراموش کرده‌ام . حتی عشقم را که سالهای سال مرا حفظ کرده است . همـه چیز را .

ـ از جا برخواسته است و در اطاق بالا و پایین می‌رود ـ

من دیوانه بودم . چطور ممکن است تصور کـرده باشم که تو با من ازدواج می‌کنی؟ طبیعی‌است که توپیشنهادم را رد می‌کردی . و حالا روز حرکت فـرا رسیده است

ـ دون خایمه بطرف تختخواب می‌رود و روی ویریدیانا خم می‌شود ـ باید ارادهٔ تو را می‌شکستم . فقط باین وسیله بود که می‌توانستم ترا درآغوش بگیرم .

**ویریدیانا** دروغ می‌گویید !

**دون خایمه** نه ، راست می‌گویم ! دیشب مـوقعیکه تـو در خواب بودی ترا تصاحب‌کردم . ـ ازنو بالا وپایین می‌رود ـ حالا دیگر نمی‌توانی به‌صومعه برگردی . تو دیگـر همان نیستی که قبلا بودی . حالا باید برای همیشه پیش من بمانی ـ می‌ایستد ، بعد بطرف تختخواب برمی‌گردد وروی

آن می‌نشیند- هر چیز دارم مال تو. اگر هم حاضر نباشی با من ازدواج کنی وبخواهی مثل گذشته‌ات زندگی کنی بازهم حاضرم خودم را به‌آن‌عادت‌بدهم . فکر کن، همه چیز را بهم نریز .... فکر کن .

**ویریدیانا** از اینجا بروید . مرا تنها بگذارید !

دون‌خایمه با سرافکنده‌اطاق را ترك‌می‌کند. ویریدیانا فوراً از رختخواب به‌بیرون جست می‌زند . لوازمش را بی‌آنکه انتخاب کند درچمدان می‌ریزد.

## اطاق دون خایمه

رامونا درآستانهٔ درانتظار دون‌خایمه را که ازراهرو می‌آید می‌کشد . دون خایمه بی‌آنکه به او توجهی کند از کنارش می‌گذرد .

**رامونا** چه شده ، ارباب ؟

**دون خایمه** چه نگاهی بمن کرد ، رامونا. حالا دیگر از من‌متنفر است . فکر می‌کنم اشتباه بزرگی کرده‌ام . او می‌رود . برای همیشه می‌رود.

**رامونا** یك دفعهٔ دیگر هم با او صحبت کنید . برایش شرح بدهید که جریان چطور بود.

**دون خایمه** چرا؟ او دو مرتبه با نفرت بمن‌نگاه می‌کند... نمی‌توانم تحملش را بکنم . برو پیش او . شاید حرف ترا قبول کند . سعی کن متقاعدش کنی .

**رامونا** ولی من چی دارم که باو بگویم ، ارباب ؟

**دون خایمه** باوبگوکه من دروغ گفته‌ام واورا بزور تصرف‌نکرده‌ام. میخواستم اینکار را بکنم ، رامونا . ولی من خیلی زود متوجه شدم که دارم چکار می‌کنم . تمام شب فکرم متوجه این موضوع بود . این دروغ را اختراع کردم که بتوانم اورا اینجا نگهدارم ـ برمی‌خیزد وبازوی‌رامونا را در دست می‌گیرد ـ برو و این مطلب را برایش تعریف کن !

## اطاق دونا الویرا

ویریدیانا لباس پوشیده است و مشغول بستن چمدان است. از لای در دیده می‌شود که رامونا می‌آید. چشمان ویریدیانا از اشك پر شده است . در آنطرف رامونا دیده می‌شود که لحظه‌ای تأمل می‌کند و بعد برمی‌گردد و به‌اطاق دون‌خایمه می‌رود.

## اطاق دون خایمه

رامونا در تصویر ظاهر می‌شود.

**رامونا** ارباب ، با سرعت بیایید !

دون خایمه برمی‌خیزد و رویش را بطرف در می‌کند و از اطاق خارج می‌شود . بعد وارد اطاق ویریدیانا می‌شود و راه را براو می‌بندد. دراطاق را قفل‌می‌کند و کلید را برمی‌دارد .

**ویریدیانا** بگذارید من بروم.

**دون خایمه** قبل از آنکه بروی باید بحرفهای من گوش کنی

ویریدیانا — من قبلا خیلی زیاد بحرفهای شما گوش کرده‌ام ! حالا دیگر بگذارید بروم .

دون خایمه — همهٔ حرفهایی که قبلا زدم دروغ بود . این حرفها رازدم برای آنکه نگذارم تو بروی . من فقط در تخیلم ترا بزور تصرف کردم . دلم نمی‌خواهد که تو با احساس نفرت از پیش من بروی . ـ با نگاهی ملتمسانه‌ای‌اورا می‌نگرد ـ بگو که حرفهای مرا باور کرده‌ای و من می‌گذارم که تو بروی .

ویریدیانا — از شما متنفرم . حتی اگر حرفهایی هم که الان زدید درست باشد .

دون خایمه — پس تو نمی‌خواهی مرا ببخشی ؟

ویریدیانا باو پشت می‌کند . دون‌خایمه تسلیم می‌شود و کلید را باو می‌دهد.

دون خایمه — بیا !

ویریدیانا کلید را با سرعت می‌گیرد وچمدانش را برمی‌دارد و اطاق را ترك می‌کند.

## راهرو

ویریدیانا بطرف رامونا که به استقبالش می‌آید، پیش می‌رود. درآستانهٔ دراطاق دونالویرا دون‌خایمه دیده می‌شود. ویریدیانا ازکنار دوربین فیلم‌برداری عبور می‌کند . صدای قدمهایش که با عجله از پله‌ها پائین می‌رود بگوش می‌رسد .
رامونا بسوی دون‌خایمه می‌رود.

## اطاق دونا الویرا

دون‌خایمه از بالکون بپایین نگاه می‌کند. رامونا وارداطاق می‌شود. موقعیکه‌دون‌خایمه صدای قدمهایی را می‌شنود ، رویش را برمی‌گرداند .

**دون خایمه** تو که حرف‌های مرا باور می‌کنی ، نیست ؟

**رامونا** بله ، ارباب .

**دون خایمه** دروغ می‌گویی . توهم حرفهای مرا باور نمی‌کنی .

**رامونا** فقط باین علت است ... چون همهٔ این چیزها خیلی غیرعادی است ، ارباب .

**دون خایمه** بسیار خوب ، دختر . بسیار خوب .

## پارك

درشکه‌چی اسبها را آماده کرده‌است . چند متر دورتر ویریدیانا روی قطعه سنگی نشسته است. چمدانش در کنار اوست و منتظراست . درنزدیکی اوریتا مشغول بازی است .

**ریتا** نگاه کن ببین من اینرا چقدر بالا می‌اندازم.

ریتا قطعه سنگ را می‌اندازد وآنرا دوباره برمی‌دارد بار دیگر آنرا بطرف بالا پرتاب می‌کند.

**ریتا** نگاه کن ، تو این کار را بلد نیستی .

مونچو چمدان‌ویریدیانا را برمی‌دارد و آنرا بطرف درشکه می‌برد .

ریتا نگاه‌کن ، مونچو . اینقدر بالا می‌توانم بیندازم.

مونچو راحتم بگذار ـ به‌ویریدیانا ـ اگر مایل باشید الان می‌توانیم حرکت کنیم.

ویریدیانا برمی‌خیزد و بطرف درشکه براه می‌افتد. حرکت درشکه‌رااز بالای بالکون‌می‌بینیم. ویریدیانا سوار می‌شود . ریتا مطلبی‌را باو می‌گوید. ویریدیانا اورا نوازش می‌کند . درشکه چی با شلاق اسب‌ها را به‌جنبش درمی‌آورد .

درشکه‌چی راه بیفت ، هوا! .

ریتا دست تکان می‌دهد و به‌دنبال درشکه می‌دود . دون‌خایمه‌درشکه رابا نگاه دنبال‌می‌کند . بعدبه‌پشت میز کارش که درگوشهٔ اطاق قرارگرفته است می‌رود و می‌نشیند . روی میز بهم ریخته است . دون‌خایمه بستهٔ کاغذی را پیش می‌کشد. قلم و ورقهٔ کاغذی را برمی‌دارد و دراین حال لبخند می‌زند .

## میدان دهکده

ویریدیانا درزیر درختانی که دورتا دور میدان را فرا گرفته درانتظار اتوبوسی است که صدایش را می‌شود شنید. ویریدیانا بطرف ایستگاه که عده‌ای دیگر درآن جا منتظرند ، براه می‌افتد . موقعیکه اتوبوس توقف می‌کند، عده‌ای پیاده وسوارمی‌شوند.

سرباز غیر ازاینکه بروم کار دیگری نمی‌توانم بکنم.

زن چه‌مدت از اینجا دور می‌مانی ؟

سرباز چه می‌دانم ، سه یا چهار روز، شاید هم تا روزپنجشنبه،

کی‌می‌داند . این وسیله‌ها خیلی آهسته حرکت‌می‌کنند، کی می‌تواند روز معینی را اسم ببرد. برویم .

**بلیط فروش** تعطیلات تمام شد ؟

**سرباز** ظاهراً که اینطور است .

راننده بطرف ویریدیانا می‌رود.

**راننده** خواهش می‌کنم چمدانتان را بدهید.

آقایی بهمراهی دوپلیس و یك دهقان از طرف مقابل پیش می‌آیند . این گروه بسوی ویریدیانا می‌رود . مرد دستش را دراز می‌کند. این مرد شهردار است.

**شهردار** حالتان چطور است ، دوشیزه ویریدیانا ؟

**ویریدیانا** بد نیست ، آقای شهردار ؟

**شهردار** شما الان نمی‌توانید بروید.

**ویریدیانا** چرا ؟

**شهردار** حادثهٔ ناگواری رخ داده است .

**ویریدیانا** کجا ؟

**شهردار** بفرمائید !

## میدان کوچك مقابل منزل اربانی

اتومبیلی در میدان توقف می‌کند . شهردار پیاده می‌شود و بعد از او افرادی‌که وی را در ده‌همراهی کرده بودند . همهٔ آنها بسوی دوربین پیش می‌آیند و نگاهشان به‌درخت بزرگ دوخته شده است که در زیرش ریتا هنوز مشغول بازیست . مونتیو خود را

به آنها می‌رساند . در نزدیکی درخت رامونا و ریتا کاملا کنارهم ایستاده‌اندو به تازه واردین نگاه‌می کنند. تازه واردین با نگاههایی به بالا دوخته شده بطرف درخت پیش می‌روند. دوربین آنقدر کنار می کشدتا اینکه پاهای کسی که خود را حلق آویز کرده‌است، دیده می‌شود . ویریدیانا نیز که از اتومبیل پیاده‌شده است کسی را که ازدرخت آویزان است، می‌بیند . به در اتومبیل تکیه می کند .

بزرگ : شاخه‌ای که بدن دون‌خایمه از آن آویزان است . پشت گردن وپشت سرش دیده می‌شود . اندام او در تصویر ظاهر نمی‌شود . اما طنابی را که بدور شاخه گره خورده است می‌شود شناخت .

این طناب دستگیره‌های چوبی دارد . طناب ریتا است . دوربین چرخ زنان از طناب بالا می‌رود.

## پارك

دوربین بر روی برج کوچك منزل و درختان پارك بحرکت درمی‌آید . پاهای ریتای کوچولو که‌درزیر درخت بزرگ طناب‌بازی می کند . (شبیه همان‌تصویر نخستین).

مونچو که دهانهٔ اسبی را در دست دارد از آنجا میگذرد . موقعیکه چشمش به ریتا می‌افتد ، اسب را رها می کندوبطرفش می‌رود. طناب را می گیرد وسعی می کند آنرا از دستش خارج کند . ریتا مقاومت می کند .

ریتا — بده بمن ! مال منست !

مونچو — اگر بمرده احترام نگذاری گوشهایت را می‌کشم !

تو نباید زیر این درخت بازی کنی !

ریتا دون‌خایمه خیلی دوست داشت که من طناب بازی‌کنم.

پیرمرد طناب را از دستش می‌گیرد و آنرا به دور می‌اندازد .

مونچو اگر اتفاقی بیفتد تقصیر تست .

هنوز پشتش را نکرده ریتا طناب را بر می‌دارد و از نو شروع به‌بازی می‌کند .

## اطاق ویریدیانا

صلیب چوبی و تاج‌خاری که قبلا دیده‌ایم در بالای تختخواب به دیوار زده شده است . دوربین عقب می‌رود و کف آجری اطاق و دیوارهای گچی بیش‌از پیش دیده می‌شود. ویریدیانا مانند گذشته در اطاق دونا الویرا اقامت ندارد. او برای خودش در عمارت پهلویی اطاقی مرتب کرده است ؛ تختخوابی‌آهنی، دو صندلی ، یك میز با صفحهٔ چوبی ودرگوشه‌ای از اطاق میز توالتی بسیار معمولی و بدون آیینه قرار گرفته است .

ویریدیانا ، درکنارش سطلی با یك جارو ، مشغول تمیز کردن اطاق است .

## حیاط

عمارت از خارج . رامونا سینی در دست به عمارت نزدیك می‌شود. دوربین بطرف‌پنجرهٔ اطاق ویریدیانا به‌حرکت درمی‌آید .

## اطاق ویریدیانا

رامونا وارد می‌شود و سینی را روی میز می‌گذارد و دستمال کاغذی روی سینی را برمی‌دارد. غذا شامل

بشقابی است از سبزیجات ، لیوانی شیر و کمی نان.

**رامونا** شما بقدر کافی غذا نمی‌خورید . برایتان یك لیوان‌شیر اضافی گذاشته‌ام . امشب برایتان گوشت می‌آورم .

ویریدیانا کارش را قطع می‌کند و دستش را درلگنی که روی میز توالت است می‌شوید.

**رامونا** ازظاهرتان پیداست که حالتان خوب نیست . شهردار بمن گفت که برای شما کاری صورت داده است . شما بهتر است سری به‌دهکده بزنید .
تماشای مردم هم برای حالتان خوب است .

صدای اتومبیلی که توقف می‌کند ، شنیده می‌شود. رامونا از پنجرهٔ باز به‌بیرون نگاه می‌کند. دوراهبه از زیر پنجره‌عبور می‌کنند. یکی از آنها مادرمقدس صومعه ایست که ویریدیانا در آن بوده . ویریدیانا بسوی راهبه‌ای‌که وارد می‌شودمی‌دود. رامونا به‌کنار می‌رود و بعد از اطاق خارج می‌شود.

**مادر مقدس** روز بخیر . لابد منتظر دیدن من نبودی ؟

**ویریدیانا** مادر مقدس !

**مادر مقدس** چه ناراحتی‌ای را تحمل کردی ، فرزندم!

ویریدیانا خم می‌شود و صلیب وتسبیح او را می‌بوسد.

**مادر مقدس** دیروز وقتیکه‌ما اطلاع پیدا کردیم که چه اتفاقی‌افتاده خیلی برایت نگران شدیم. خیلی طول کشید تا موفق شدیم با خواهر کونزوئلو سوارقطاری بشویم و به‌اینجا

بیائیم . چرا فوراً بما خبر ندادی ؟ من همان موقع می‌آمدم .

**ویریدیانا** راجع به‌خیلی چیزها باید فکر می‌کردم .

**مادر مقدس** میدانم ، خودکشی کار وحشتناکی است . ولی تو بایدمرا خبر می‌کردی . در دهکده بطور مختصر با کشیش صحبت کردم . او برایم تعریف‌کردکه چطور این‌حادثه رخ داده است . ولی همه از خود می‌پرسند علت این توهین وحشتناك بدخداوندگار ما چیست ؟ [1] توچیزی در این باره نمی‌دانی ؟

**ویریدیانا** همینقدر می‌دانم که عمویم گناهکاری بزرگ بود و من خودم را در مرگ او مقصر می‌دانم .

**مادر مقدس** چطور می‌توانی‌چنین چیزی را بگویی ؟ تودرخودکشی یك مرد مقصر بوده‌ای ؟ از تو می‌خواهم که بطور کامل همه‌چیز را نزد من اعتراف کنی ؟

**ویریدیانا** من دیگر به صومعه برنمی‌گردم و باین جهت خودم را بیشتر از هر کاتولیك دیگری موظف نمی‌دانم که از شما اطاعت کنم .

**مادر مقدس** دلیل بسیارمحکمی داری چون باید چنین چیزی باشد که مانع ازاین می‌شود تو سوگند بخوری ؟

---

۱ــ در اینجا مقصود از خداوندگار حضرت مسیح است . «م»

**ویریدیانا** به‌خودم ایرادی ندارم‌که بگیرم. فقط می‌دانم که در من تغییری بوجودآمده است. من با نیروی ضعیفی که دارم براهی‌می‌روم که خداوند برایم‌تعیین‌کرده‌است. خارج از صومعه هم می‌شود خدمت کرد.

**مادر مقدس** به‌این غرور ونخوتی که درکلام توست آگاهی؟ خودت را وقف چه کارهای بزرگی می‌کنی؟

**ویریدیانا** من نقاط ضعف خودم را می‌شناسم. هرکاری هم که‌بکنم آنرا با تواضع انجام می‌دهم. ولی هرقدر هم که این کار کم باشد آنرا به‌تنهایی انجام می‌دهم.

**مادر مقدس** خوب. چون نمی‌خواهی کمکت کنم، بهتر است که بروم. متأسفم از اینکه مزاحمت شدم. خداحافظ!

رویش را برمی‌گرداند وبطرف در براه می‌افتد.

**ویریدیانا** مادر مقدس!

مادر مقدس می‌ایستد.

**ویریدیانا** مرا ببخشید از اینکه به‌شما توهین‌کردم.

**مادر مقدس** خدا ببخشد. خداحافظ!

از در خارج می‌شود و در را پشت خود می‌بندد.

## میدان جلو در کلیسا در دهکده

در یك کلیسای دهکده. پیر مردی کوچك اندام، در لباسی‌ژنده خارج می‌شود. بسوی گروهی ازفقرا که مانند او ژنده پوش و تکیده‌اند، می‌رود.
فقرا عبارتند از:

دون آمالیو، کور. تقریباً چهل و پنج ساله.
ال پلون، آدمی ناآرام، تقریباً چهل‌ساله.
اندینا، زنی که فرزندی دوساله درآغوش دارد.
رفوجیو، زنی حامله، بدون سن.
بالاخره پیرمرد کوچکی که قبلا دیده بودیم واسمش را «ال پوکا» صدا می‌زنند.
دون آمالیو به‌کنار پله‌های کلیسا تکیه داده است. در کنارش عصای سفید بزرگیست که او ازآن برای راه رفتن استفاده می‌کند. دختر دوم اندینا را که یکساله است درآغوش دارد. از مؤمنینی که ازبرابرش می‌گذرند تا به‌کلیسا بروند با صدایی استرحام‌آمیز تقاضای کمك می‌کند. پوکا به‌گروه نزدیك می‌شود.

**پلون** چرا نمی‌آید؟

**پوکا** او دو دفعه به‌سینه صلیب کشید.

**رفوجیو** آدم خیلی مؤمنی است.

**اندنیا** او حتی می‌خواهد بما پول و همه‌چیز بدهد تا ما پیش او زندگی کنیم.

دو زن عبور می‌کنند.

**دون‌آمالیو** آدم‌های دلرحم! کورهای فقیر و مستمند را فراموش نکنید.

در آنسو ویریدیانا ازکلیسا خارج می‌شود. در بین فقرا جنبشی ایجاد می‌شود. پوکا دست مرد کور را می‌گیرد و کمکش می‌کند تا بلند شود.

**پوکا** آها، دارد می‌آید، بلند شو! بالاخره موفق شدی.

دیگر مجبور نیستی روی سنگها کلـه پا بشوی و بـا عصایت به‌در و دیوار بزنی .

ویریدیانا به‌آنها می‌رسدو کودك رااز بغل دون‌آمالیو می‌گیرد .

**ویریدیانا** بچه را بدهیـد بمن ! بیا بغلم کـوچولوی شیرین ! می‌توانیم برویم ؟

**پاون** هرطور شما بخواهید خانم .

**ویریدیانا** خوب ، برویم . ـ به پوکا ـ این نوع حرف زدن رابرای خودتان بگذارید . من از این‌تعارف‌ها خوشم نمی‌آید.

فقرا اسباب های خود را جمع می‌کنند و دسته دسته می‌شوند .

## میدان دهکده

در یکی دیگر از میدان‌های کوچك دهکده ، دوگدا انتظار می‌کشند . یکی از آنها دون زشیل است که مردی‌است تقریباً شصت ساله با ریشی‌سفید مانندریش اسقف‌ها .
دیگری (که‌چلاق است) چهل ساله است و ریشی‌سیاه دارد و به‌کمك یك عصا راه می‌رود. او مشغول‌نوشیدن آب از منبع وسط میدان است که ویریدیانا باگروه فقرا سر می‌رسد .

**دون زشیل** دارند می‌آیند .

مرد چلاق به‌کسانی که می‌آیند نگاه می‌کند.

**ویریدیانا** شما همان دونفری هستید که کم داشتیم ؟

**دون زشیل** بله ، خانم . بله ، بله .

**ویریدیانا** خوب ، بدنبالم بیایید .

**سالن**

بزرگ : تابلو رنگ وروغنی دون‌خایمه .

**صدای خورخه** یك مرد نادر . واقعاً دلم میخواست بدانم که او چطور آدمی بود .

**صدای لوسیا** نسبت به تو بسیار خشن بود . هیچـوقت به درد دل تو نرسید .

دوربین عقب می‌رود . خورخه ، پسر دون خایمه را می‌بینیم . مردیست سی‌ساله، درشت اندام با چهره‌ای پرحرارت . و لوسیا ؛ جوانتر از اوست ، زیباست اما فوق‌العاده نیست .

**خورخه** این موضوع هیچوقت باعث دلگیری من از او نشـده است . برای هرکس ممکن است اتفاق بیفتد که کسی را دوست داشته باشد و فراموشش کند . ولی چطورشد که در لحظهٔ آخر مرا برسمیت شناخت ؟ چطور به‌این فکر افتاد ؟

رامونا از اطاق دون‌خایمه خارج می‌شود .

**رامونا** ارباب آدم خوبی بود . بهتر از آنچـه بعضی‌ها فکـر می‌کنند .

**خورخه** چرا خودش را کشت ؟

**رامونا** نمی‌دانم ، ارباب .

**خورخه** این خوب نیست که آدم همیشه تنها باشد . ـ به‌لوسیا ـ من اصلا شباهتی باو ندارم ، نیست ؟

**لوسیا** در این مورد البته نه . تو دلت می‌خواهد همیشه دور و برت آدم باشد.

**خورخه** منظورت چه بود ؟

خورخه بطرف هارمونیوم رفته است .

**صدای لوسیا** خودم می‌دانم چه می‌گویم .

خورخه پدال را بحرکت درمی‌آورد و دست‌هایش را روی شستی‌ها می‌کشد.

**رامونا** نه ، ارباب .

خورخه دست از روی شستی‌ها برمی‌دارد و با تعجب باو نگاه می‌کند .

**رامونا** ببخشید . اما ارباب همیشه ساعات طولانی در اینجا می‌نواخت و شنیدن آهنگ‌های او فوق‌العاده لذت‌بخش بود . ـ در هارمونیوم را می‌بندد ـ اگر اجازه بدهید چمدان دیگر را می‌آورم .

لوسیا از کنارشان می‌گذرد و بطرف بالکون می‌رود. این بالکون مشرف به دشت‌های بایر است. خورخه او را دنبال می‌کند .

**خورخه** چه هوای خوبی ! نگاه کن ببین پشت درختان کاج ،

مزارع خشك و لم‌یزرع شده است. اینجا باید زیاد کار کرد. خیلی زیاد . و کسی هم نباشد بمن فرمان بدهد . اینجا آدم خسته نمی‌شود .

ـ می‌خواهد او را ببوسد اما او خودش را کنار می‌کشد ـ راضی نیستی ؟

**لوسیا** چرا ، ولی نمی‌دانم ... بهتر بودکه به‌اینجا نمی‌آمدم . نگاه کن !

خورخه از روی بالکون بپائین خم می‌شود تا پائین‌را تماشا کند .

## میدان کوچك دهکده

نگاه ازبالکون : ویربدیانا و بدنبالش فقرا به‌میدان رسیده‌اند . فقرا در دسته‌های‌کوچك باطراف خود نگاه می‌کنند. دریکی از گروه‌ها پوکا و دون‌آمالیو دیده می‌شوند .

**پوکا** اینجا خیلی بزرگ است .

**دون‌آمالیو** چه‌بهتر. حالا اقلا جای بیشتری داریم. چند طبقه‌است؟

**پوکا** دوطبقه .

**دون‌آمالیو** خیلی پنجره دارد ؟

**پوکا** خیلی زیاد . بالکون هم دارد . دو تا هم برج خیلی قشنگ کلیسا .

**دون‌آمالیو** پس یك منزل تمام عیار و حسابی است .

مونچو به‌آنها نزدیك می‌شود .

**ویریدیانا** پنجره‌هایی را کـه به اطاق های خـواب باز مـی‌شوند تعمیر کردید ؟

**مونچو** بله . حالا دوباره خوب بسته می‌شوند. رختخواب‌ها هم روبراه شده‌اند .

اندینا و رفوجیو گروه‌ها را می‌شکافند .

**رفوجیو** این دوشیزه خانم از نان هم بهتر است .

**اندینا** خیلی خوب ، ولی کمی احمقانه بود .

گروه‌ها درکنار منزل توقف می‌کنند .

**ویریدیانا** مردها اینجا می‌خوابند و زنها آنطرف. ولی موقع غذا خوردن باهم هستید . فردا سعی می‌کنیم کـه لباس‌های خوبی برایتان تهیه کنیم .ـ بهمونچو ـ بهمردهـا نشان بدهیدکه‌کجا باید زندگی‌کنند. من‌خودم بازنها می‌روم.

خورخه ولوسیا ازمنزل خارج شده‌اند و به‌این‌جماعت عجیب نگاه می‌کنند، به‌طرف ویریدیانا می‌روند.

**خورخه** ویریدیانا !

**ویریدیانا** شما خورخه‌اید ؟

به‌او دست می‌دهد .

**خورخه** خورخه ، فرزند دون خایمه .

**ویریدیانا** محضردار بمن خبر داد . منتظر شما بودم .

**خورخه** این‌لوسیا است. دختر سربراهی است . شما خیلی‌زودبا او انس می‌گیرید .

دست می‌دهند . ریتا نیز از منزل خارج شده است و بطرف فقرا می‌دود . . . فقرا در کوچه باغی که در نزدیکی منزل‌است منتظر ایستاده‌اند . مونچو ازبین آنها راه باز می‌کند تا پیشاپیش آنهـا براه بیفتند . دون زشیل دستش را پدرانه روی سر ریتا میگذارد .

**دون زشیل** اسمت چیه ؟

**ریتا** بمن‌دست‌نزن. شما باید پشت منزل کنارمرغ‌هابخوابید.

مونچو به‌فقرا اشاره می‌کندکه اورا دنبال کنند .

**مونچو** زود باشید ، راه بیفتید ، اگر من یکی از شما را ببینم کـه به چیزهایی دست می‌زند که مربوط به‌او نیست ، آنوقت دیگر خودتان می‌دانید ...

آنها براه افتاده‌اند .

**دون‌آمالیو** گوش‌کن برادر ! ما اگر فقریم ، غرورمان راکه ازدست نداده‌ایم .

**مونچو** اصلا از برادر صحبت نکن ، چون در تمام خانوادهٔ من دزدهایی مثل شما وجود ندارند .

**پلون** لعنت برشیطان! حتی نوکرهاهم دراینجا ادای ارباب‌ها را درمی‌آرند .

مونچو می‌ایستد و باخشم رویش را برمی‌گرداند.

**مونچو** می‌زنم تو پوزه‌ات !

ویریدیاناکه درکنار زنها ایستاده است ، صدای دعوا را می‌شنود وبه‌آنها نزدیك می‌شود .

**ویریدیانا** اینجا چه خبر است ، مونچو ؟

**مونچو** این پسرهٔ شپشو می‌خواهد دعوا راه بیندازد .

**پلون** خودش پسر یك آدم شپشو است !

مونچو می‌خواهد به‌او حمله‌کند . ویریدیانا مانع می‌شود .

**ویریدیانا** ـ به پلون ـ تو نباید این حرفها را بزنی .

**پلون** من هرجور دلم بخواهد حرف می‌زنم . در اینجا دلم از هرچه دورویی است بهم می‌خورد.

مرد کور عصایش را به پلون می‌کوبد .

**دون‌آمالیو** برای اینکه یاد بگیری که آدم رفتارش چطوری باید باشد !

**پلون** کور کثیف ! بتو نشان میدهم !

می‌خواهد به دون‌آمالیو حمله کند . دیگران خود را بمیان معرکه می‌اندازند . ویریدیانا در بین دعوا کنندگان قرار می‌گیرد .

**ویریدیانا** حالا بروید به‌اطاق‌هایتان. مونچو، آنها را هدایت‌کن!

ـ به‌پلون ـ شما همین جا بمانید .

**مونچو** ولی ، خانم ...

خورخه ولوسیا این صحنه را تماشامی‌کنند. خورخه می‌خواهد دخالت کند اما لوسیا مانعش می‌شود .

**لوسیا** ولش کن !

فقرا دوباره آرام‌گرفته‌اند . مرد کور زیر لب‌زمزمه می‌کند . پلون باعصبانیت به ویریدیانا نگاه‌می‌کند.

**ویریدیانا** ساکت باش ، مونچو ! و شما ـ بهمردکور ـ شما نباید اینقدر دعوا راه بیندازید.

مونچو بر خلاف خواستهاش براه میافتد وگروه فقرا او را دنبال میکند. ویریدیانا به طرف پلون میرود .

**ویریدیانا** مگر بشماچکار کردهامکه اینطور بمن ناسزامیگوئید.

**پلون** برای من کافیست !

**ویریدیانا** اگر میخواهید در اینجا زندگی کنید باید به نظم و ترتیب عادت کنید و متواضعتر باشید .

گدا شانههایش را بالا میاندازد.

**پلون** حالا که اینطور است بهتراست همین الان از اینجا بروم . ولی شما حتماً صدقهای که بمن میدهید...

ویریدیاناجیبهایش رامیگرددوکمیپول باومیدهد.

**پلون** متأسفانه من آدم فقیری هستم ولی غیرازاین ...

براه میافتد . از دور خورخه و لوسیا را میبینیم که وارد منزل میشوند . گداها بهدودسته تقسیم میشوند واز میدان دید خارج میگردند . مردها به دنبال مونچو و زنها به دنبال ویریدیانا .

## شب ـ سالن

لگنی پر ازآب که بخار ازآن بلندمیشود . خورخه پاهایش را دراینآب فرو برده است . لبهٔ شلوارش را بالازده است. درلباسدهقانیروی صندلیدونخایمه

نشسته است و یکی از پیپ‌های او را تمیز می‌کند. روبروی او لوسیا روی صندلی کوتاه‌تری نشسته‌است و مشغول تمیز کردن چکمه‌هایش است .

**صدای لوسیا** خسته‌ای ، ها ؟

**خورخه** هیچ روزی مثل امروز اینقدر پیاده روی نکرده‌بودم .

ـ به‌لگن اشاره می‌کند ـ این حالم را جا آورد .

رامونا با حوله‌ای وارد می‌شود. آنرا به خورخه می‌دهد وبعد به‌لوسیانگاه می‌کند که با تکه‌پارچه‌ای چکمه‌هایش را برق می‌اندازد .

**رامونا** چرا نمی‌گذارید من اینکار را بکنم ، خانم ؟

**لوسیا** برای اینکه من اینها را بد تربیت کرده‌ام .

**خورخه** ـ درحال خشك کردن پاهایش ـ شما حالا می‌توانیدلگن را با خودتان ببرید ، رامونا .

رامونا خم می‌شود ولگن را برمی‌دارد . درکنار در یکبار دیگر رویش را برمی‌گرداند .

**رامونا** اگر میل داشته باشید حالا می‌توانم شام را حاضر کنم.

**لوسیا** خوب ، خیلی زود .

رامونا خارج می‌شود . خورخه بلافاصله حوله را بزمین می‌اندازد.

**لوسیا** چه شده ؟ چرا ناراحتی ؟

**خورخه** هیچ !

**سولیا** چرا اوقاتت تلخ است ؟

**خورخه** این ویریدیانا اعصابم را خراب کرده است.

**لوسیا** او دیوانه است.

**خورخه** ابداً دیوانه نیست. اما گند ظاهر سازیهایش همه جا را پرکرده است.

**لوسیا** کاری باو نداشته باش. مزاحم ما نیست. بگذارسرگرم سبزی کاریش باشد وما.... ـ بهخورخه نزدیك میشود ـ میدانی من چه فکرمیکنم؟ علت ناراحتی تو اینست که او کمتر به تو توجه میکند.

رامونا با ظرف سوپخوری وارد اطاق میشود. در پشت سر او لوسیا دیده میشود که از اطاق بیرون میرود. خورخه پشتمیز مینشیند و دستمالسفرهاش را پهن میکند. رامونا ظرف سوپخوری را روی لبهٔ طاقچه قرار داده است. خورخه به رامونا پشت میکند بطوریکه رامونا اگر بخواهد او را ببیند باید سرش را بطرف او بچرخاند. رامونا ظرف سوپخوری را از لبهٔ طاقچه برمیدارد تا آنرا روی میز بگذارد. در اینحال ازخیره نگاه کردن بهخورخه دست نمیکشد.

**لوسیا** رامونا!

رامونا پریشان میشودوظرف ازدستش بزمینمیافتد. ظرف میشکند و محتویش روی زمین پخش میشود.

**لوسیا** همین یکی کم بود! چرا اینطور خیره شدهاید؟ ببینید چکارکردید؟

**خورخه** ها ، رامونا !

**اوسیا** حالا عجله کنید ، بروید و چیزی برای تمیزکردن بیاورید !

رامونا بخارج می‌دود . اوسیا مشغول جمع‌آوری قطعات شکسته می‌شود .

**اوسیا** احساس می‌کنم که این موجود روز بروز احمق‌تر می‌شود .

**خورخه** خوب ، دیگر بس است .

## اطاق غذا خوری فقرا

یك میز روستایی از تنهٔ پهن درخت که در پشتش فقرا مشغول غذاخوردن هستند. همهٔ آنها لباس‌های مرتبی بتن دارند. لباس‌ها کهنه اما تمیزند و فقرا خودشان را نسبتاً خوب شسته‌اند و سرشان را شانه زده‌اند . علاوه بر دون آمالیو ، پوکا ، دون زشیل مرد چلاق ، اندینا و رفوجیو ، سه نفر دیگر هم دیده می‌شود . یك مرد و دو زن . یکی از آنها زن کوتوله‌ایست و دیگری زنی است معمولی با سنی که قابل تشخیص نیست . مرد که اسمش پاکو است تقریباً چهل سال دارد و صاحب ریشی کم پشت است که البته هیچگونه علامت زخم یا تغییر شکل‌های دیگری را نشان نمی‌دهد.

همهٔ آنها با اشتهایی خوب از یك کاسهٔ بزرگ که در وسط میز قرار دارد غذا می‌خورند.

**دون آمالیو** موقعیکه من هنوز گرفتار این مرض کثیف نشده بودم

و خوك می‌فروختم ، با اجازهٔ شما ، محتـرم‌تر از مادر مقدسم بودم .

**پوکا** پس تو از نوانخانه نمی‌آیی ؟

مرد کور بشقابش را روی‌میز می‌گذارد ودست‌بطرف عصایش می‌برد.

**دون‌آمالیو** کی بود ؟ بزنم سرش را خرد کنم !

**اندنیا** دون آمالیو ، گـوش باین حـرف‌ها نکنیـد ، او آدم بدجنسی است .

**پوکا** گوش کن ، آمالیو ؟ همانطور که خودت هم مـی‌دانی دون زشیل می‌داند که تو کجایت‌را باید بخارانی. وقتی خارشت می‌گیرد، توکه نمی‌توانی ببینی .

**دون‌آمالیو** به دون زشیل بگو اگرخارشم بگیرد ، مادرش رابرای خاراندن می‌آورم .

**رفوجیو** غذایت را بخور و خفه‌شو !

**صداهای‌گوناگون** شب بخیر ، خانم ! شب بخیر....

درآستانهٔ در ویریدیانا بادومهمان تازه‌ظاهرمی‌شود. « خوانندهٔ زن » و « مرد جذامی ».

**دون زشیل** خدا بداد برسد !

ویریدیاناتازه‌واردین را بسرجاهایشان هدایت‌می‌کند و به‌آنها بشقاب و قاشق می‌دهد .

**ویریدیانا** برای این دو نفر دوستان جدیدتان جا باز کنید . شما

آنجا بنشینید و شما هم اینجا ، فکر می‌کنم گرسنه باشید ، نیست ؟

**خوانندهٔ زن** خدا عوضتان بدهد .

**ویریدیانا** غذایتان کافی بود ؟ به دهانتان مزه کرد ؟

**دون زشیل** بدون اینکه بخواهیم به دوشیزه خانم مقدس ایراد بگیریم ، اجازه بدهید بگویم که لوبیا تلخ بود .

**رفوجیو** منظورت چه بود ؟

**پوکا** ترش ، آدم احمق !

**رفوجیو** خانم گوش بحرفش نکنید . لوبیا عالی بود .

**ویریدیانا** وقتی دون‌زشیل بگوید، حتماً درست است . فردا وضع بهتر می‌شود .

ویریدیانا بشقاب مرد جذامی را پر می‌کند و او با اشتها شروع بخوردن می‌کند . ویریدیانا سبد نان را نزد او می‌گذارد.

**ویریدیانا** خبر خوبی برایتان دارم : از فردا همگی شروع بکار می‌کنید ـ فقرا وبیش ازهمه پوکا از شنیدن این خبر بطرز ناراحت کننده‌ای متعجب می‌شوند . ـ نترسید. بهرکس کاری داده‌می‌شود که بتواند آنرا انجام دهدوبآن‌علاقه داشته باشد . فقط دلم می‌خواهد که شما کمی سرگرم بشوید و خودتان را تکان بدهید .

**اندنیا** من می‌توانم آشپزی کنم ، خانم . می‌توانم سرخ کنم

و پودینگ وانیل درست کنم . سال قبل موقع جشن محصول ، سوسیس‌سرخ کرده‌ای درست کردم که مردم هنوز هم صحبتش را می‌کنند .

**ویریدیانا** بسیار عالیست ـ به‌زن کوتوله ـ شماهم دردفترداری‌بمن کمك کنید .

**زن کوتوله** بله ، خانم .

**مرد چلاق** من می‌توانم نقاشی کنم . درگذشته می‌توانستم بنویسم ولی این مرض ! همه‌چیز یادم رفت .

**پاکو** من می‌توانم گونی ببافم ولی‌حالا با این رماتیسم‌انگشتی که دارم ....

**ویریدیانا** ـ به‌پوکا ـ شما چطور ، مانوئل ؟

**پوکا** من فقط بلدم مردم را بخندانم .

**ویریدیانا** همهٔ ما دلمان می‌خواهد بخندیم اما نه بتو . خودم مواظبت می‌کنم .

مرد جذامی کنار باغبان زن نشسته است . موقعیکه دستس را دراز می‌کند که نان بردارد ، زن بازوی اورا می‌بیند .

**باغبان زن** من یك دست خوب برای‌کارهای باغبانی دارم . کشیش هم این مطلب را بشما می‌گوید ....

**ویریدیانا** خوب ، پس دیگر حوصله‌تان سر نمی‌رود . در اینجا کار کم نیست .

**باغبان زن** ـ به بازوی مرد جذامی اشاره مـی‌کند ـ باین دست نگاه کنید ببینید چقدر نفرت‌انگیز است !

مرد جذامی می‌کوشد بازویش را پنهان کند.

**مرد چلاق** بگذار ببینم !

**باغبان زن** اینکه جذام است !

**رفوجیو** خانم ، اورا ازاینجا بیرون بیندازید . همهٔ ما سالمیم .

ویریدیانا بطرف مرد جذامی کـه حـال از جایش برخاسته است ، می‌رود و بازویش را می‌گیـرد . او ابتدا مقاومت می‌کند اما بعد می‌گذارد کـه بازویش را ببندند .

**مرد جذامی** اینها فقط واریس است ، خانم . فقط چند روزی است که نتوانسته‌ام به‌آنها برسم .

**ویریدیانا** مطمئنی که این مرض مسری نیست ؟

**صدای یکنفر** خانم ، بحـرفش گوش نکنیـد ، من سالهاست کـه می‌شناسمش .

**مرد جذامی** اینها واریس است نه جذام !

**ویریدیانا** ـ به همه ـ فردا با او نزد پزشك می‌روم . بیائیدبنشینید و دوباره شروع بخوردن غذایتان بکنید . سعی کنیداز او مثل یك برادر پرستاری‌کنید. باو ترحم داشته‌باشید. غذایتان رابخورید وبروید بخوابید . ساعت هشت همه باید دررختخواب باشند. ـ به دون‌زشیل ـ به‌تازه واردین

نشان بدهید که‌کجا باید بخوابند. خوب بخوابید!

**صداهای مختلف** شب بخیر!

مرد چلاق بطرف در می‌رود و آنرا برای ویریدیانا بازمی‌کند. مردجذامی‌دوباره نشسته است. ویریدیانا خارج می‌شود.

مرد چلاق رویش‌را برمی‌گرداند وبطرف مرد جذامی می‌رود. با عصایش باو می‌زند و اشاره می‌کند که‌از جایش برخیزد.

**مرد چلاق** اگر زود از اینجا نروی دنده‌هایت را خرد می‌کنم.

**مرد جذامی** تو اصلا حق نداری دستور بدهی.

مرد چلاق چاقویی را بیرون آورده است.

**مرد جذامی** دوشیزه خانم که این موضوع را می‌داند گفته است که من می‌توانم بمانم.

**اندینا** اگرخودش نمی‌خواهد بیرون برود، بیندازدیش‌بیرون.

**دون‌آمالیو** ساکت باشید، رفقا! این موضوع فقط می‌تواند بماضرر بزند. اگر اتفاقی بیفتد همهٔ ما را بیرون می‌ریزند.

**خوانندهٔ زن** این‌کثافت را بیندازید بیرون!

مرد جذامی برمی‌خیزد و بطرف در می‌رود.

**مرد جذامی** خیلی خوب، می‌روم. من می‌توانم و.... ولی دردهکده می‌مانم. ها! ـ به میز اشاره می‌کنـد ـ یك کمی برای فردا بمن بدهید.

باغبان زن با سر انگشت تکه نانی به‌او می‌دهد. مرد آنرا می‌گیرد و در جیب می‌گذارد و از در بیرون می‌رود. در کنار دون آمالیو ، اندینا ایستاده است .

**دون آمالیو** امشب میآیم پیش تو ، اندینا .

**اندینا** نمی‌شود . بچه‌ها پیش من می‌خوابند.

**دون آمالیو** آنها را بگذار پیش رفوجیو .

**اندینا** نه ، نمی‌شود آنها گریه می‌کنند . و تازه آن زنی که جدیداً آمده آنجاست ....

**دون آمالیو** خوب حالا که اینطور شد فردا در مزرعه ترتیبت را می‌دهم ! هاها !

**صدای یك نفر** نمك را بده !

همهٔ حاضرین از جا بلندمی‌شوند. مرد چلاق درروی میز متوجه طناب ریتا می‌شود. آنرا برمی‌دارد ومحکم به شلوارش می‌بندد .

## اطاق ویریدیانا

اطاق بوسیلهٔ شمعی روشن است. ویریدیانا روی‌زمین چمباتمه زده‌است ودانه‌های تسبیح‌را ازبین انگشتانش می‌گذراند. کسی بدر می‌کوبد .

**ویریدیانا** بله ؟

بی‌آنکه‌پاسخی‌شنیده شود ، خورخه‌که سیگاری برلب داردواردمی‌شود. ویریدیانا باسرعت‌ازجابرمی‌خیزد.

**ویریدیانا** خورخه ! شما مرا ترساندید . چکار داشتید ؟

**خورخه** فکر می‌کنم وقتش رسیده باشد که باهم صحبت کنیم . شما و من ، نیست ؟

**ویریدیانا** آنهم این وقت شب ؟ تا این حد مهم است ؟

**خورخه** اگر تا فردا صبر کنم باز هم مثل دیروز و پریروز و روزهای دیگر می‌شود . شماوقتی پیش فقرایتان نیستید یا نماز می‌خوانید یا اصلا نمی‌شود پیدایتان کرد. من که شمارا هیچوقت نمی‌بینم !

ویریدیانا صلیب چوبی ، تاج خار وچکشی را در کشوی کمدش پنهان می کند .

**ویریدیانا** راجع به‌چه موضوعی ؟

**صدای خورخه** راجع به‌منزل ! می‌خواهم باینجا سیم برق بکشم ، بعضی چیزها را عوض‌کنم .... خلاصه ، تغییراتی بدهم. بعدش‌هم مزرعه ها را . دلم می‌سوزد که آنها این طور باير مانده‌اند .

**ویریدیانا** خورخه ، من از این حرف‌ها چیزی سرم نمی‌شود!

**خورخه** ولی شما حق دارید که نظرتان را بگوئید .

**ویریدیانا** علاقه‌ای به‌این‌کار ندارم . هرکاری که تشخیص می‌دهید درست است همان کار را انجام بدهید .

**خورخه** اوه ، نه ! این فقط قسمتی از مطالبی بود که‌می‌خواستم بگویم . فکر می‌کنم خیلی احمقانه است که ما هر دو دریك چنین موقعیتی تا این‌حد نزدیك بهم زندگی کنیم و هیچ چیز راجع به‌هم ندانیم . راجع به من چه می‌دانید ؟

**ویریدیانا** می‌دانم که شما پیش یك آرشیتکت کارکرده‌اید.

**خورخه** و اینکه بمن و مادرم چقدر سخت گذشته، این را هم می‌دانید؟ اگر پدرم بیشتر بمن توجه مـی‌کرد، الان خودم آرشیتکت بودم.

خورخه باطراف خود نگاه می‌کند، روی لبهٔ تختخواب می‌نشیند و احساس می‌کند که تختخواب تا چه حد سخت است. با دست روی لحاف می‌کوبد و تخته‌ای را که بجای تشك زیر رختخواب است لمس می‌کند.

**خورخه** نمی‌توانم بفهمم که شما چطور در این تنهایـی احساس آسایش می‌کنید.

**ویریدیانا** من موقعیت شما را ندارم، ولی شما که همسرتان را دارید.

خورخه برمی‌خیزد و به پشت سراو می‌رود.

**خورخه** ما باهم‌ازدواج نکرده‌ایم. برای‌اینکه با یك زن‌زندگی کنم احتیاج به اجازهٔ رسمی ندارم. می‌بینم که‌باشما.... فکر می‌کنم بهتر باشد که بروم. شب بخیر.

**ویریدیانا** اگر شما دفعهٔ دیگر خواستید به اینجا بیائید لطفاً اول در بزنید وصبر کنید تا من «وارد شوید» بگویم.

خورخه با لبخندی تمسخـر آمیز دود سیگـارش را به‌صورت او فوت می‌کنـد. از در خارج می‌شـود. ویریدیانا در را قفل می‌کند و دود را کنار می‌زند بعد بطرف پنجره می‌رود و آنرا کاملا باز می‌کند تا هوای تازه وارد شود.

## روز ـ پارك

صدای خواننده شنیده می‌شود که مشغول خواندن یك ترانه‌است . قطعه‌ای آهن سفید دیده می‌شود که بطرزی ابتدایی تصویر یك معجره روی آن نقاشی شده‌است . زن مریضی در رختخواب است و درکنارش تصویر مریم باکره دیده می‌شود که بوسیلهٔ فرشتگان احاطه شده است .

نقاش در این حال روی صورت بیمار کار می‌کند . ابتدا بازوی نقاش و سپس چهرهٔ او دیده می‌شود . چهرهٔ مرد چلاق است . چند قدم دورتر ، روی یك ارابهٔ قدیمی ، خوانندهٔ زن بعنوان مدل او نشسته است . درپشت او اندینا مشغول پهن کردن لباس روی طناب است .

**مرد چلاق** صورت را کمی زرد می‌کشم تا اینکه مردم بفهمند او بیمار است .

**خوانندهٔ زن** کمی تندتر باش ، بدنم خشك شد .

**مرد چلاق** الان تمام می‌شود ، پیری !

در پشت او دون آمالیو دیده می‌شود که بکمك رفوجیو باین طرف می‌آید.

**خوانندهٔ زن** دوست ندارم مدت زیادی بیحرکت بنشینم .

**مرد چلاق** احساس می‌کنم که تو بیشتر دوست داری ... بچرخانی...

از پشت نقاش ویریدیانا بهمراهی پوکا به او نزدیك می‌شود . هر دو به تابلو نگاه می‌کنند .

**پوکا** اینکه مثل کدو زرد شده !

**ویریدیانا** گوش نکن . خیلی خوب شده .

**خوانندهٔ زن** دیگر بعنوان باکرهٔ مقدس مدل نمی‌شوم .

**مرد چلاق** برای رختخواب تا حدی قابل قبول هستی . اما برای باکرهٔ مقدس از دوشیزه خانم‌خواهش میکنم که مدل من باشند .

**ویریدیانا** من ؟

**مرد چلاق** بفرمائید ، دوشیزه خانم ، بفرمائید تا باکرهٔ مقدس هم زیبا شود . زیاد طول نمی‌کشد. این عکس برای‌خانمی است که از تب سه روزه شفا پیدا کرده است . مریم بی‌پناهان در حق او معجزه کرده است .

**ویریدیانا** مثل اینست که شما برای باکرهٔ مقدس خیلی احترام قایلید.

**مرد چلاق** من خیلی بیش از اندازه مؤمن نیستم ، دوشیزه خانم . ولی خوب ، بعضی چیزها هست که آدم به آنها اعتقاد دارد .... علاوه براین اگر با این همه‌بدبختی‌و فلاکت، دوشیزه‌خانم ، ـ به پاهایش اشاره‌می‌کند ـ قراربودکه من اعتقاد هم نمی‌داشتم ....

ویریدیانا روی ارابه می‌نشیند . چند قدم دورتر رفوجیو به پالتوی دون‌آمالیو نگاه می‌کند.

**ویریدیانا** ـ به رفوجیو ـ من باید بدانم که تو کی وضع حمل می‌کنی !

**رفوجیو** چرا ؟

**ویریدیانا** خوب ، برای اینکه بموقع پزشك خبر کنم .

**رفوجیو** تقریباً چهار ماه دیگر ، ولی البته دقیقاً نمی‌دانم .

**پوکا** او حتی نمی‌داند که پدر بچه چه‌کسی است ؟ می‌گوید هوا تاریك‌بوده و نتوانسته صورت‌مرد راببیند وتشخیص بدهد !

**رفوجیو** من این مطلب را برای این بتو نگفتم که بروی وهمه جا جار بزنی !

**دون‌آمالیو** ساکت باش ! آدم درحضور حامی مقدس خودش اینطور حرف نمی‌زند! ایشان شخص بزرگواری هستند .

ویریدیانا برخاسته است و لباس های رفوجیو را رفو می کند .

**ویریدیانا** ـ به رفوجیو ـ دلم واقعاً برای تو می‌سوزد . غیر از این بازهم بچه داری ؟

**رفوجیو** نه ، این اولیست .

ویریدیانادوباره‌می نشیند. دون‌زشیل‌همراه زن‌کوتوله به آنها نزدیك می‌شود .

**زن کوتوله** ما می‌رویم دهکده ، خانم .

**دون زشیل** به کمك خدا و با اجازهٔ شما .

**اندینا** ـ به ویریانا ـ آنهاباید برای من‌سیب زمینی ، پیه‌خوك و برنج بیاورند .

ویریدیانا به دون زشیل پول می‌دهد.

**ویریدیانا** بیا ، ولی مثل دیروز زیاد طول نکشد .

**دون‌آمالیو** نمی‌شود آنها کمی هم توتون با خودشان بیاورند ؟

**پوکا** اصلا امکان ندارد ، خانم . سیگار باو نمی‌سازد . باید دائماً تف کند.

**دون‌آمالیو** سیگار بمن نمی‌سازد ؟ فقط آن سیگارهای قدیمی‌است که بمن نمی‌سازد . ولی خیلی چیزها هست که بتو نمی‌سازد. من نمی‌خواهم دوباره از نو شروع کنم چون خانم جریان را می‌شنود . ولی ....

**ویریدیانا** کافیست . توتون هم بخرید . خودم تقسیمش می‌کنم.

**دون‌آمالیو** ممنونم ، خانم .

زن کوتوله و دون زشیل دور می‌شوند.

**صدای مرد چلاق** خانم ، تشریف‌بیاورید و این عکس راتماشاکنید.

همه به‌عکس نگاه می‌کنند .

**ویریدیانا** خیلی خوب شده .

**مرد چلاق** خیلی ممنونم . فقط چشمهایش مانده .

**ویریدیانا** عیبی ندارد . همینطوری هم خوشم می‌آید.

## جاده

جاده‌ای که ملك دون‌خایمه را محدود می‌کند. در نزدیکی یك تیر چراغ برق ، خورخه و مباشرش .

آنها متری را باز می‌کنند تا قطعه زمینی را اندازه بگیرند .

**خورخه** چند متر است ؟

**مباشر** پانزده متر .

**خورخه** پانزده درهفت ، نیست ؟

**مباشر** بله !

**خورخه** بسیار خوب .

خورخه اندازه‌ها را در دفترچه‌ای یادداشت می‌کند و متر را می‌پیچد . مردها به‌جاده می‌روند . درشکه کوچکی که بوسیلهٔ یك قاطر کشیده می‌شود بسوی آنها پیش می‌آید . در داخل درشکه دونفر پلیس در زیر یك سرپوش نشسته‌اند . درعقب سرآنها پشت درشکه‌چی دیده می‌شود . در زیر درشکه ، سگی را به یك‌طناب‌تقریباً یك‌متری به محور چرخها بسته‌اند. سگ نفس نفس زنان با زبان آویزان می‌دود .

درشکه تا نزدیکی خورخه و همراهش می‌آید و از آنها می‌گذرد. در سریك چهار راه توقف می‌کند. خورخه به آن نزدیك می‌شود .

هر دو پلیس بپائین می‌پرند و با صاحب درشکه که‌او نیز پیاده شده است ، مشغول صحبت می‌شوند .

**یکی از پلیس‌ها** ممنونم پیری ، تا دفعهٔ دیگر.

**دهقان** بامید دیدار . اگر چیزی احتیاج داشتید باید ....

هر دو پلیس دورمی‌شوند. دهقان ترمزهای‌درشکه‌اش را امتحان می‌کند. خورخه به‌درشکه نزدیك‌می‌شود.

**خورخه** حیوان دیگر قدرت ندارد . حالا که درشکه خالی شده چرا حیوان را نمی‌برید تو.

**دهقان** تو آنجا ؟ آنجا فقط جای آدم‌هاست .

**خورخه** پس آزادش کنید . او که همینطوری هم دنبال شما می‌آید .

**دهقان** تا من زیرش بگیرم ، ها ؟

خورخه چمباتمه می‌زند و حیوان را نوازش می‌کند.

**خورخه** این سگ را بمن می‌فروشید ؟

**دهقان** ـ پس از کمی تأمل ـ این سگ خیلی بدرد شکار خرگوش می‌خورد . علاوه بر این خوب می‌داند که وقتی به‌مزرعه می‌رویم اگر شکار نکند ، چیزی برای خوردن گیرش نمی‌آید .

**خورخه** برای این سگ چقدر پول می‌خواهید ؟

**دهقان** تا حالا فکر نکرده بودم بفروشمش . هرچقدر دلتان می‌خواهد بدهید .

خورخه بسته‌ای پول از جیبش بیرون می‌آورد و دو عدد از آنها را باو می‌دهد .

**دهقان** خیلی ممنونم. خدا بشما عوض بدهد.ـ با دست به درشکه می‌کوبد و درشکه‌چی را صدا می‌زند ـ راه بیفت !

ـ سوار درشکه می‌شود و درجایی می‌نشیند که قبلا پلیس‌ها

نشسته بودند. به خورخه ـ یادتان باشد هرچه کمتر باو غذا بدهید ، بهتر شکار می‌کند .

درشکه بحرکت درمی‌آید.

**خورخه** ـ فریاد می‌زند ـ اسمش چیست ؟

**دهقان** کانلو !

موقعیکه سگ اسمش را می‌شنود ، می‌خواهد بدنبال اربابش بدود ولی خورخه او را نگه میدارد .

**خورخه** آرام باش ، کجا می‌خواهی بروی ؟ کانلـو؟ بیا اینجا . آرام باش کانلو . خوب دیگر راحت باش .

خورخه و مباشرش جاده را ترك می‌کنند و ازمزارع می‌گذرند و بطرف گروهی ازکارگران پیش‌می‌روند. درشکه هرچه بیشتر از آنجا دور می‌شـود . درشکهٔ دیگری‌ازجهت مقابل‌پیش می‌آید. در بین‌چرخ‌هایش سگی می‌دود . او نیز بسختی می‌تواند سرعتش را حفظ کند . درشکه عبور می‌کند بی‌آنکه یکی از دو مرد حیوان را دیده باشد.

## مزارع

یك ماشین باری ودوسه کارگر مشغول بارکردن‌سنگ هستند . بعد تقریباً بیست نفـر کارگر دیگر دیـده می‌شوند که مزرعه‌ای را که پراز بوته های گیاه و سنگ‌ریزه است دوباره قابل‌کشت‌می‌کنند . باکلنگ و شنکش سعی می‌کنند بوته‌ها وعلف‌های هرزه را از بین ببرند . خورخه با کانلو در کنارش و مباشرش می‌ایستند تا کارگران را تماشا کنند .

**مباشر** فکرش را کرده‌اید که چه می‌خواهید بکارید ؟

**خورخه** این زمین‌ها استراحت خوبی کرده‌اند . با یك کود حسابی همه‌چیز در آنها رشد می‌کند.

**مباشر** این زمین‌ها برای کشت غلات فوق‌العاده است . و در آن قطعهٔ بالای باغچهٔ سبزیجات همیشه ذرت کشت می‌شده .

**خورخه** باغچهٔ سبزیجات چطور است ؟

**مباشر** خاك خیلی خوبی دارد .

خورخه متوجه ویریدیانا می‌شود که کمی دورتر از آنجا از جاده عبور می‌کند . به‌آنها نزدیك می‌شود؛ پوکا دنبال اوست . ویریدیانا قوطی‌ای دردست‌دارد.

**خورخه** معجزه شده ، شما را می‌شود دید؟ می‌خواهیدبه‌کارگرها نظارت کنید ؟

پوکا درهم می‌رود .

**ویریدیانا** من که به‌شما گفتم باینکار علاقه‌ای ندارم .

**خورخه** ازهمهٔ چیزهایی که پدرم برایم باقی گذاشته ، این زمین‌ها را بیشتر دوست دارم .
آدم لااقل بچشم می‌بیندکه ازکارش چه بدست می‌آید.
اگر شما بمن‌کمك می‌کردید در زمان کوتاهی‌همه‌چیز عوض می‌شد .

خورخه پوکا را که‌نزدیك تر آمده است صدامی‌زند.

**خورخه** تو اینجا چکار می‌کنی ؟ زودباش بزن به‌چاك !

**صدای ویریدیانا** کاری باو نداشته باشید !

**خورخه** با این آدم‌ها که شما به‌هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسید.دوره‌اش گذشته‌است . شما باید بمن اجازه بدهید کـه اینها را از منزل بیرون بریزم .

**ویریدیانا** تا این حد مزاهم شما هستند ؟

**خورخه** راستش را بخواهید ، بله . و تازه من بفکر شما هستم؛ در جایی که هزاران هزار محتاج وجـود دارد ، کمك کردن به این چند نفر چه نتیجه‌ای دارد .

**ویریدیانا** من خوب می‌دانم که تا چه حد می‌توانم کمـك کنم . می‌خواهم پناهگاهی درست کنم کـه‌کسانی که خانـه بدوشند ،شب را درآنجا بگذرانند ، جایی که سقفـی داشته باشد و آدم‌ها در آنجا تا اندازه‌ای بتوانندمحبت انسانی را احساس کنند .

**خورخه** و برای اینکار می‌خواهید تمام زندگانـی‌تان را بهـدر بدهید ؟

**ویریدیانا** درست نمی‌دانم. اخیراً شوك سختی بمن وارد شده است و حالا تازه شروع کرده‌ام که نفس راحتی بکشم. شاید روزی دوباره به‌صومعه برگردم .

صدای مخصوصی مثل صدای خوردن سنگ با حلبی شنیده می‌شود. صدای فریادهایی هم شنیده می‌شود.

**صدای کارگران** زود بزن به‌چاك ! بیشتر از این بما نزدیك نشو !

ویریدیانا به‌جهتی که صدا از آنجا مـی‌آید نگـاه می‌کند . از دیدگاه ویریدیانا : مرد جذامی نزدیك شده‌است . یك قوطی حلبی‌را که‌بوسیلهٔ نخی به‌کمربند او بسته شده است ، بدنبال خود می‌کشـد. برخورد این قوطی با سنگ ایجاد صدایی را می‌کند که قبلا شنیده شد .

**مرد جذامی** خوك‌ها !

**صدای ویریدیانا** چرا آنها دنبال او سروصدا راه انداختـه‌اند ؟ ترحم سرشان نمی‌شود ؟

خورخه شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.

**خورخه** چه می‌دانم . ازخودشان بپرسید .

ویریدیانا ازتصویر خارج می‌شود و بطرف مردجذامی براه می‌افتد . هنوز صدای تمسخرآمیز کـارگران شنیده می‌شود. مباشر به‌خورخه نزدیك می‌شود .

**مباشر** این بچه‌ها شیطان مجسم‌اند . آدم بیچاره باعث تنفـر آنها شده است . آنها اورا مجبور می‌کننـد که با این قوطی حلبی راه برود تا اینکه بدانند او کی بـه‌آنها نزدیك می‌شود .

ویریدیانابهمراهی‌پوکا به‌مردجذامی نزدیك‌می‌شود. موقع صحبت با اوگرهٔ نخ را باز می‌کند و او را از دست قوطی حلبی نجات می‌دهد.

**ویریدیانا** خوزه ، چرا باینجا آمدید ؟ من‌که بشما گفته بودم در کجا اقامت کنید تا سالم شوید .

خوزه با عصبانیت لگدی به قوطی می‌زند.

**مرد جذامی** هوای خوبی است و آفتاب کمی آدم را گرم می‌کند ؛ بعدش از اینجا می‌روم ... و بعد شما که می‌بینید ....

**ویریدیانا** امروز حالتان چطور است ؟

**مرد جذامی** احساس می‌کنم که دائماً در حال بهتر شدن است .

**ویریدیانا** بازویتان را نشان بدهید ببینم . هنوز که کاملا خوب نشده‌اید. شما که شنیدید پزشك چه گفت . اگر زودتر ازاین معالجه کرده بودید .... مرض شما زیاد طول نمی‌کشد . اما به‌کمك خداوند آن را ازبین می‌بریم .

بسوی مکان خالی بین سنگ‌ها می‌روند. پوکا هنوز با فاصله‌ای احترام‌انگیز پشت سر آنها راه می‌رود . خودش را پشت درختان پنهان می‌کند.
خورخه با نارضایتی پشت سر ویریدیانا و گدا نگاه می‌کند . بعد مجدداًرویش را بطرف کارگرهامیکند.
ویریدیانا روی سنگ بزرگی می‌نشیند و از گدا می‌خواهد که اوهم بنشیند .

**ویریدیانا** دستتان را دراز کنید .

مرد دستش را دراز می‌کند و درقوطی را باز می‌کند و لولهٔ مرهم و وسایل باندپیچی را بیرون می‌آورد .
ویریدیانا مشغول تعویض باند دوردست او می‌شود .

**مرد جذامی** همه‌اش تقصیر این‌باد بدی بودکه‌آمد، خانم . خداوند مجازات کرده . چون یك روز که هوافوق‌العاده‌طوفانی بود ، من با زنی بودم و ازآن روز تاکنون این‌بدبختی بسرم خراب شده است . شما اولین زن مقدسی هستید که من دیده‌ام .

**ویریدیانا** والدینتان هنوز زنده‌اند ؟

**مرد جذامی** والدین ؟ هیچ‌آدمی بفکر من نیست . والدین به چه درد من می‌خورد ؟

**ویریدیانا** این حرف را نزنید !

**مرد جذامی** خوب ، حالا که شما نمی‌خواهید ، حرفی نمی‌زنم . اما فکر می‌کنم که آنها به‌هیچ دردی نمی‌خورند .

پوکا از پناهگاهش خارج می‌شود . بازویش را مثل پروانه‌های‌یك آسیاب بادی بچرخش درمی‌آورد .

**پوکا** خانم ، کاری بکارش نداشته باشید . این ازآن آدم‌های بدجنس است . او فقط دلش می‌خواهد که شما هم مرض او را بگیرید . درکلیسا دستش را در قدح آب تعمید می‌کند و می‌گوید : « خدایا همهٔ زنهای بد نهاد را باین‌مرض گرفتارکن ». کشیش اصلا باو اجازهٔورود نمی‌دهد .

**مرد جذامی** حساب ترا هم می‌رسم ، دروغگو ! بدجنس !

**ویریدیانا** بشما دستور می‌دهم که ساکت باشید !

**مرد جذامی** هرچه او می‌گوید دروغ محض است .

**پوکا** شما می‌توانید از آقای کشیش سؤال کنید ، خانم .

**ویریدیانا** کافیست ! ـ به‌پوکا ـ بروید پیش دیگران و دیگر باین طرف‌ها نیایید . ـ به مرد جذامی ـ نه تنها بایدمرض شما را خوب کـرد بلکه باید شمـا را از چنگ این حالت‌های عصیانی هم خلاص کرد.

دوباره‌سکوت برقرارمی‌شود. پوکا می‌رود . ویریدیانا کماکان‌دست مردجذامی را باند پیچی می‌کند . مرد سرش را بزیر انداخته است .

**شب ـ اطاق دون‌خ‌یمه**

یك چراغ نفتی روشن و سپس دست خورخه کـه یك ساعت قدیمی را که قاب طلایی دارد گـرفته است. آهسته آنرا کوك می‌کند.

**خورخه** این ساعت حتماً مال پدر بزرگم بوده .

لوسیا درلباس خواب روی لبهٔ تختخواب نشسته‌است.

**خورخه** توکه همیشه صبح زود بیدار می‌شوی ، مرا بیدار کن.

**لوسیا** می‌خواهی چکارکنی ؟ ـ از جا بر می‌خیزد و باو نزدیك می‌شود ـ

**خورخه** کار هر روز را . ولی می‌خواهم زودتر شروع کنم .

**لوسیا** راضی هستی ، نیست ؟

خورخه کلید طلایی کوچکی را در پشت ساعت فرو می‌برد .

**خورخه** این حق مسلم من است . اما تو برعکس ....

**لوسیا** برای من خسته کننـده است . تمام روز تنها هستم . نمی‌دانم چکار باید بکنم .

**خورخه** دریك چنین منزلی برای تو کار قحط نیست .

لوسیا در نزدیکی او ایستاده است.

**خورخه** بیا اینجا ، می‌شنوی ؟

ساعت را پس‌ازفشار بردکمه‌ای کنار گوشش‌می گذارد. نوای ظریفی شنیده می‌شود .

**خورخه** دراین باره چه فکر می‌کنی ؟

**لوسیا** تو از دختر عمویت خوشت آمده !

خورخه ساعت را درقابش می گذارد.

**لوسیا** من که قبلا می‌دانستم نباید باینجا بیایم . فکر می‌کنم هرچه زودتر از اینجا بروم بهتر باشد.

بطرف تختخوابش برمی گردد.

**خورخه** در این باره بهتر است که وقت دیگری صحبت کنیم.

لوسیا به رختخواب می‌رود. خورخه کماکان خودش را با ساعت مشغول می کند .

**خورخه** لعنت بر شیطان . این ساعت چه‌جور کوك می‌شود .

**لوسیا** فکر می‌کنم‌بهتر باشدکه من فردا صبح ازاینجاحرکت کنم .

**خورخه** پرت وپلا نگو . چرا می‌خواهی مسایلی را پیش‌بکشی که اصلا وجود ندارد .

خورخه برای خودش زمزمه می‌کند ولوسیا به زیر لحاف می‌خزد .

**لوسیا** دیدی ، تو از او خوشت آمده !

**خورخه** خوب دیگر زندگی همین است . یکی رابطه برقرار می‌کندویکی دیگر آنرا می‌برد. وقتی زندگی اینطور ایجاب می‌کند ، ما چکار می‌توانیم بکنیم ؟

لوسیا در زیر لحاف گریه می‌کند.

**خورخه** لوسیا ، گریه نکن . خوب دیگر گریه نکن !

خورخه صلیبی را که خاتم کاری شده است دردست می‌گیرد . این صلیب درتصویر بزرگ دیده می‌شود. خورخه با دست چپ تیغهٔ کوچکی را از کنار آن بیرون می‌آورد و آنرا کاملا باز می‌کند . صلیب ، دستهٔ یك خنجر است .

**خورخه** عجب فکری ! ولی پدرم ازکجا این را پیدا کرده ؟

هنوز صدای گریهٔ لوسیا بلند است . خورخه سعی می‌کند تا با نوك خنجر درجعبهٔ ساعت را بازکند.

## روز ـ مزارع

چند صدمتری دورتر از منزل اربابی جنگل کوچکی است که‌درآن بطورپراکنده‌چند عمارت دیده‌می‌شود. بیشترآنها خراب شده‌است. دریکی‌ازآنها ، اطاقهای

خواب و نشیمن فقرا قرار دارد . در عمارت دیگری که آن‌هم وضع بدی دارد و بشکل انبار است ، تقریباً یك دوجین بنا و کارگر مشغول کارند تا بنا را سرپا نگهدارند .
یك ماشین باری با وسایل ولوازم بنایی در نزدیکی محل بنا توقف‌می‌کند. مباشر بر تخلیهٔ ماشین‌نظارت می‌کند. خورخه در حالیکه قلادهٔ کانلو را در دست دارد از منزل خارج می‌شود .

**خورخه** صبر کنید ،رامون . می‌توانید یك سفر دیگر هم بروید؟

**مباشر** نه ، دون خورخه .الان‌ساعت شش می‌شود. ـ به‌کارگرانی که ماشین‌را تخلیه‌می‌کنند ـ زود باشید بچه‌ها . تندباشید. الان راه می‌افتیم ـ به‌خورخه ـ ساعت چندمی خواهید بروید ؟

**خورخه** امشب . ولی فردا یا پس‌فردا برمی‌گردم .

صدای زنگ کلیسای‌دهکده‌ساعت شش‌را اعلام‌می‌کند. چند صدمتر دورتر ازمحل ساختمان چندین ردیف درخت بادام دیده می‌شود . فقرای ویریدیانا اکثراً ایستاده یا نشسته در آنجا دیده می‌شوند . مرد کور که بوسیلهٔ زن کوتوله هدایت‌می‌شود ، به‌آنهانزدیك می‌گردد . هم‌اکنون صدای‌ششمین ضربهٔ ساعت کلیسا بگوش‌می‌رسد.ویریدیانا به‌قسمت مقابل تصویرمی‌رود. پشتش به‌دوربین است . دست‌ها را بهم می‌کوبد.

**ویریدیانا** فرشته !

همهٔ فقرا به استثنای مرد چلاق که به‌عصایش تکیه کرده‌است وایستاده، باکندی زانومی‌زنند . ویریدیانا نیز ایستاده است . مرد جذامی که‌این صحنه رادیده به سرعت ناپدید می‌شود.

صحنه‌ای که فقرا را درزیر شکوفه های بادام نشان می‌دهد و صحنه‌ای که کارگران درآن با قوت و نیروی بسیار کار می‌کنند ، با مونتاژی سریع و بطور متناوب به دنبال هم می‌آیند: تصویر بزرگ ازسمنتی که به یك قسمت از دیوار پاشیده می‌شود، از ظرفی پرازآب که به‌داخل آهك ریخته می‌شود ، از شنی که غربیل شده است، از چوب‌های مدور ورویهم‌چیده شده ، از ارابه‌ای پر از سنگ که خالی می‌شود ، از اره‌ای که تخته‌ها را می‌برد و از این قبیل .

**ویریدیانا** فرشتهٔ خداوند پیام مسرت‌بخش را برای مریم‌آورد.

صدای گرفتهٔ گروه باو پاسخ می‌دهد و در بین این صداها ، صدای زنان‌مشخص است .

**فقرا** و او از روح‌القدس باردار شد.

**همه** درودبرتو ای مریم‌برعطوفت . خداوند با تست . دربین زنان‌نمونه هستی و میوهٔ جسم تو، مسیح نمونه است . مریم‌مقدس ، مادر خداوندگار . برای ما گنهکاران طلب آمرزش کن . حال و بهنگام مرگ ما . آمین.

یك ماشین باری با سروصدای زیاد بار خود را که شن است روی زمین خالی می‌کند. دو بنا آجرها را می‌چینند. از دورصدای همهمهٔ فقرا شنیده می‌شود که آوه ماریا را زمزمه می‌کنند.

خورخه از کنار تلی از سمنت که در کنارش دو کارگر با بیل مشغول کارند ، می‌گذرد .

**ویریدیانا** ببینید ، من خادمهٔ خداوند هستم .

**فقرا** خداقسمت ما هم بکند. درود بر تو ای مریم پرعطوفت...

ویریدیانا نیایش می‌کند . در نزدیکی او مرد چلاق به عصایش تکیه زده است.

**ویریدیانا** برای ما دعا کن ، ای زایندهٔ مقدس خداوندگار .

**فقرا** تا لایق نویدهای مسیح باشیم . آمین .

فقرا صلیب می‌کشند و از یکدیگر جدا می‌شوند . ویریدیانا بسوی محل ساختمان براه می‌افتد. خورخه می‌بیند که ویریدیانا نزدیک‌تر می‌آید . کارگران دست از کار کشیده‌اند. پس از آنکه لباسشان را عوض می‌کنند از عمارت خارج می‌شوند و سلام‌کنان از کنارش می‌گذرند .

**ویریدیانا** ـ به بنای فقرا اشاره‌می‌کند ـ این بنا را هم تعمیر می‌کنید؟

**خورخه** خیالتان آسوده باشد . هیچکس بآن دست نمی‌زند . قراری را که با محضردار گذاشته‌اید ، فراموش نکنید. فردا صبح اتومبیل از اینجا می‌گذرد و شما را باخودش می‌برد .

**ویریدیانا** من سرساعت آماده‌ام .

**خورخه** ـ به عمارتی که اطاق ویریدیانا در آن است اشاره‌می‌کند ـ میل دارید مدت زیادی در آنجا اقامت کنید؟

**ویریدیانا** بله . چرا ؟

**خورخه** خوب ، برای اینکه حالا دیگر می‌توانید به عمارت اصلی بیایید . چون من تنها هستم و همهٔ اطاق‌ها هم برایم یکسان است .

**ویریدیانا** و .... رفیقهٔ شما ؟

**خورخه** رفته است .

**ویریدیانا** ولی دوباره برمی‌گردد .

**خورخه** نه .

**ویریدیانا** چرا نه ؟

**خورخه** چرا یك زن از یك مرد جدا می‌شود ؟ اگر شما این را هم نمی‌دانید دیگر اصلا حاضر نیستم علتش رابرایتان بگویم . برای‌مؤمنه‌ای مثل شماکه خون در رگ‌هایش نیست ، ممکن است تکان دهنده باشد.

ویریدیانا سرخ می‌شود . خورخه بخنده می افتد و بطرف بنا حرکت می کند .

**صدایی** خانم !

ویریدیانا بطرف مونچو ، درشکه‌چی و شیردوش که منتظرش هستند براه می‌افتد. درپشت سرآنها رامونا دیده می‌شودکه با دسته‌کلیدی بازی می‌کند .ظاهراً او نیز منتظر است .

**ویریدیانا** مونچو ، شما تصمیم قطعی گرفته‌ایدکه بروید ؟

**مونچو** بله .

**ویریدیانا** و من هیچ کاری نمی‌توانم بکنم که شما بمانید؟ فقرای من اعصاب شما را خراب کرده‌اند ، نیست ؟ حالا می‌خواهید چکار کنید ؟

خورخه از کنار آنها می‌گذرد و بطرف رامونا می‌رود.

**درشکه‌چی** پیش من زندگی می‌کند ، خانم .

**ویریدیانا** اگر اینطور بیشتر دوست دارید .... ولی باور کنید از این‌که شما می‌روید متأسفم . برای همه چیز از شما ممنونم . خدا بهمراهتان باشد .

ویریدیانا دست هردومرد رامی‌فشارد و آنها درجهت دهکده براه می‌افتند. خورخه در این بین به رامونا رسیده است‌ودسته کلیدی راکه او بسویش دراز کرده است ، می‌گیرد . هردو بی‌آنکه‌حرفی بزنندبه‌طرف عمارت براه می‌افتند .

## انبار

اطاق زیرسقف بالاترین طبقهٔ عمارت اربابی . اشیاء مختلفی دیده می‌شود: یك پیانوی‌کهنه که موریانه آنرا خورده است ؛ یك چمدان سفری ، صندلی های شکسته ، جعبه‌های بزرگ مقوایی وگونی‌های پر از هیزم که رویهم چیده شده‌است . تشکی نیمه مندرس، کاناپه‌ای که روکش آن جلای گذاشته‌اش را از دست داده است و پر از لکه‌های کثیف است . صدای رامونا و خورخه از اطاقی که ظاهراً درپشت انبار

قرار گرفته است و دوربین فیلم‌برداری در آنجا قرار دارد ، شنیده می‌شود .

**صدای خورخه** خوب شد . اینهم مبل‌هایی‌که در منـزل کم داشتیـم . پدرم آدم مسخره‌ای بود .

**صدای رامونا** فکر می‌کنم ارباب هیچوقت قدم به‌اینجا نگذاشته‌بود.

هر دو در تصویر ظاهر می‌شوند . خورخه کلیدی را در دست دارد که رامونا در بیرون باو داده بـود . به روکش کاناپه نگاه می‌کند.

**خورخه** چه چیز توی این بسته‌ها است ؟

**رامونا** پشت دری و پرده . ولی خیلی کهنه .

گربه‌ای از روی کوهی ازبسته های کـوچك جست می‌زند .

**صدای خورخه** آنجا حتماً موش خانه‌کرده . می‌خواهم از تـو سؤالی بکنم : در این شش‌سالی‌که تو پیش پدرم کار می‌کردی، پدرم گاهی راجع بمن حرف نمی‌زد ؟

**رامونا** نمی‌دانم ، یادم نیست . ولی مطمئنم که شمـا را دوست داشت .

**خورخه** چرا ؟

**رامونا** چون در این صورت شما الان اینجا نبودید.

**خورخه** ـ روی یك صندلی‌می‌کوبد ـ صندلی‌ها هنوز زیاد خـراب

نیستند . مثلا این یکی‌اگر روکشش عوض بشود وکمی تعمیرش کنند هنوز خوب است .

خورخه سری به اطراف می‌زند و اشیایی را که دم دستش‌می‌آیدزیرورو می‌کندو مبل‌ها را تماشامی‌کند. رامونا به‌دنبال اوست .
خورخه بطرف دیگر اطاق می‌رود. در اینجا کوهی از بسته‌ها ، لنگهٔ یك در ، چند کندهٔ درخت و یك عکس به دیوار تکیه داده شده است .
خورخه بطرف کومهٔ بسته‌ها می‌رود .

**خورخه** در این بسته‌ها چه‌هست ؟ـ یکی‌ازآنهارا بلندمی‌کندـ

**رامونا** نمی‌دانم . اینها همیشه همین جا بوده‌اند .

**خورخه** چه اسرافی ! گچ ! راستی‌هنوز می‌شود از اینهااستفاده کرد ؟

خورخه بطرف تلی دیگر از بسته‌ها می‌رود و رامونا او را دنبال می‌کند .

**صدای خورخه** و اینها ؟ شن ! من فردا اینجا نیستم. تو به‌مباشر بگو که بیاید این بسته‌ها را از اینجا ببرد.

بسته‌ها را به‌رامونا نشان می‌دهد . موقعیکه او بطور پیش بینی نشده رویش را بر می‌گرداند ، نگاهش با نگاه رامونا برخوردمی‌کند.رامونا با سرعت‌نگاهش را برمی‌گرداند. خورخه شروع به‌خنده می‌کند .

**خورخه** چه شده ، دختر ؟ چرا اینطوری بمن نگاه می‌کنی ؟

رامونا سعی می‌کندکه ازآنجا دور بشود ولی‌خورخه

دستش را می‌گیرد . مجبورش می‌کند باو نگاه کند. لبخند زنان چندلحظه او را تماشا می‌کند. بعد چانهٔ اورا در دست می‌گیرد .

**خورخه** می‌دانی رامونا؟ اگر کمی بخودت برسی ، زن تقریباً خوشگلی می‌شوی . دندانهای کوچك ، لب های پر و خلاصه هرچه آدم آرزویش را دارد. ـ لبهای اورامیبوسد ـ بیا ! چند دقیقه‌ای بنشینیم .

بطرف انبوه بسته‌ها می‌روند وازتصویر خارج می‌شوند. دوربین از روی مبل‌ها و اشیاء بهم ریخته می‌گذرد و روی یك موش بزرگ که مشغول جویدن بستهٔ کهنه‌ایست ، متوقف می‌شود. گربه با یك جهش موش را می‌گیرد .

## پارك

اتومبیلی دربرابر بنای آرباب توقف می‌کند. ویریدیانا درآن نزدیکی منتظر است . راننده پیاده می‌شود .

**ویریدیانا** برویم !

**راننده** دون خورخه گفت بشما اطلاع بدهم که ساعت چهار پیش محضردار منتظرشماست .

**ویریدیانا** خوب .

ویریدیانا بطرف دون زشیل وخوانندهٔ زن که درآن نزدیکی ایستاده‌اند ، می‌رود .
رویش را به دون زشیل می‌کند .

**ویریدیانا** شما از همه قابل‌اطمینان‌ترید . همه را بشما می‌سپارم. مواظب باشید که همه سر براه باشند.

**دون زشیل** خیالتان راحت باشد . خوب مواظبشان هستم .

**صدای ویریدیانا** دیگر چیزی نیست ؟

**صدای دون زشیل** اگر تصادفاً چشمتان بیك فلوت افتاد آنرا برای من بخرید .

رامونا از منزل خارج می‌شود و دررا قفل می‌کند . ریتا درکناراوست . صورتش را درشالی‌پوشانده‌است.

**ریتا** ـ گریه‌کنان ـ مرا اذیت می‌کنند .

**رامونا** فرض کنیم‌که اذیتت بکنند ، این چه قیافه است که بخودت گرفته‌ای . برویم !

ویریدیاناپس‌ازسوار شدن رامونا وریتا سوارمی‌شود.

**صدای فقرا** سفر بخیر ، خانم !

## آشپزخانه

اندینا یکی از دخترانش را که بلند گریه می‌کند ، در آغوشش تکان می‌دهد .

**صدای دون‌آمالیو** خوب دیگر بس کن ! بچه طاعون ! این بچه‌هابه‌هیچ دردی غیراز ساعت شماته‌دار شدن نمی‌خورند .

دوربین عقب می‌رود . غیر از دون‌آمالیو، پوکاوپاکو نیز دیده می‌شوند .

**اندینا** تو دلت می‌خواهد که من اینها را بکشم .

**پوکا** با این زندگی‌ای که اینها درپیش دارند....

**پاکو** بهشت برایشان بهتره ....

اندینا بطرف پاکو می‌رود و بچه را باو می‌دهد.

**اندینا** ببرش بیرون زیر آفتاب پیش خواهرکوچولویش.

پاکو بچه را که هنوزگریه می کند می گیرد و بیرون می‌رود. مرد چلاق کهازکنار پنجره حرکت اتومبیل را تماشا کرده است ، در حالیکه دستهایش را بهم می‌مالد وارد آشپزخانه می‌شود .

**مرد چلاق** تازه حالا وقتش رسیده است که دوتا برهٔ کباب کرده‌را به نیش بکشیم. چه عقیده‌ای دارید؟

**دون‌آمالیو** من یکی موافقم ... البته اگر به ساحت این منزل بی‌احترامی نشود .

**اندینا** خانم به این کار شما چه‌خواهد گفت ؟

**پوکا** اصلا متوجه نمی‌شود .

**اندینا** اگر همه همکاری کنند ... ولی برای یك چنین کباب درست‌کردنی لااقل چهار ساعت وقت لازم است .

**مرد چلاق** چه مانعی دارد ؟ ماکه عجله‌ای نداریم ؟

**دون آمالیو** تو نبودی که می‌گفتی می‌توانی پودینگ وانیلی‌درست کنی ؟

**اندینا** چرا ، گفتم !

**مرد چلاق** شنیدی ، پوکا ؟ تخم مرغ و کره بـده . خودم به بره‌ها می‌رسم .

پوکا سطلی را برمی‌دارد و پاکو سبدی را باو می‌دهد. مرد کور روی نیمکتی می‌نشیند وشروع بخنده‌می کند.

**پارك**

رفوجیو چوب جمع‌آوری می کند . درنزدیکی او ، خواننده زن روی نیمکتـی نشسته است و با صـدای گرفته‌ای چند قطعه آواز می‌خواند. خودش‌با گیتاری صدایش را همراهی می کند. دون‌زشیل از آنجاچندان فاصله‌ای ندارد . رفوجیو بر خلاف همیشه بسیارفعال به‌نظر می‌رسد. خواننده زن آوازش را قطع‌می کند.

**خوانندهٔ زن** چه شده ، اینقدر بخودت‌زحمت می‌دهی ؟ توکه می‌بینی ما تنها هستیم .

**رفوجیو** این کار چه ربطی بتو دارد ؟

**خوانندهٔ زن** می‌توانی بمن بگویی که اصلاکار به‌چه دردی‌می‌خورد؟

**دون زشیل** خفه شو ! خانم بمن گفته که مواظب نظم اینجا باشم . هیچکس حق‌ندارد اینجاکارهای احمقانه بکند . سعی کن بخواندنت ادامه بدهی .

**خوانندهٔ زن** این پیری را نگاه کنید ! تو از کجا تشخیص دادی‌که من می‌خواهم کار احمقانه بکنم ؟

موقعیکه صدای فریادی از منزل می‌شنوند ، رویشان را بآن‌طرف برمی‌گردانند. درآستانهٔ درمنزل‌اربابی که به طبقهٔ هم‌کف باز می‌شود زن کوتوله و باغبان زن دیده می‌شوند .

**خوانندهٔ زن** دون زشیل ، رفوجیو ، بیائید اینجا !

**دون زشیل** زنهای شیطان ! چطور وارد آنجا شدید ؟

**زن کوتوله** ازپنجره وارد شدیم .

رفوجیو و خوانندهٔ زن بطرف منزل می‌دوند . دون‌زشیل با تردید آنها را دنبال میکند .

**دون زشیل** آنجا چه می‌خواهید؟

خوانندهٔ زن به‌کنار در رسیده است .

**خوانندهٔ زن** بفرمائید ، دون زشیل . من یك دفعه با خانم اینجا بودم . عجب چیزهایی دارند !

**دون زشیل** فقط یك دفعه تماشاکنید .... ـ به طرف منزل می‌رود ـ به‌هیچ چیز نباید دست بزنید. هرچیز همانطورکه‌بوده می‌ماند .

## پارك

کبوتری با احتیاط دربین علف‌ها راه می‌رود . مرد جذامی که آهسته بدنبالش‌می‌خزد ، خودش رابروی کبوتر می‌اندازد وآن را با دست می‌گیرد.

**مرد جذامی** کبوتر کوچك بیچارهٔ جنوب! خودت‌را زخمی‌کرده‌ای.

اسمت چیست ؟ ـ او را نوازش می‌کند ـ کبوتـر من ، کبوتر کوچك من ، کبوتر کوچك من .

ناگهان سنگی از کنار شانه‌اش عبور می‌کند . سرش را بالا می‌برد. بی‌آنکه متوجه شده باشد به‌مزرعه‌ای که کارگران در آن مشغول کارند، نزدیك شده است.

**یك کارگر** برو گمشو !

**یك کارگر** بیا اینجا تا مغزت را پریشان کنم !

**کارگر سوم** برو از اینجا گمشو!

یکی‌از آنها سنگی بطرفش پرتاب‌می‌کند. مرد جذامی حرکاتی غیرعادی می‌کند . در حالیکه محل اصابت سنگ را مالش می‌دهد، به‌کارگران ناسزامی‌گوید.

**مرد جذامی** خوك ها ! آرزو می‌کنـم همین مـرض روی گلویتان دربیایـد ! وحشی‌ها !

در حال حرف زدن از آنجا دور می‌شود ودربین چند درخت ناپدید می‌گردد.

## سالن

تصویر چهرهٔ دونا الویرا . در حالیکه دوربین عقب می‌کشد تا تصویر دون‌خایمه را نشان دهد ، صـدای اظهارنظرهای‌فقرا شنیده‌می‌شود که‌وارد منزل‌شده‌اند.

**خوانندهٔ زن** این خانمی که آنجاست‌و خیلی شبیه دوشیزه‌ویریدیانا است ، زن همان‌کسی است که خودش را به‌دار زد.

گروه فقرا دیده می‌شود. دون زشیل مشغول پر کردن یکی ازپیپ‌های دون‌خایمه است .

**دون زشیل** با اینهمه پول خودش را به دار زد.

**خوانندهٔ زن** حتماً تنگی‌نفس داشته! همهٔ این‌آدم‌های پولدارهمیشه تنگی نفس دارند .

در سالن به‌اکتشاف‌می‌پردازند ؛ زنها درکنارکمدی هستند که وسایل میز غـذا خوری و اشیاء نقـره‌ای درآنست . خوانندهٔ زن درآنرا باز می‌کند. ازشدت تعجب فراموش می‌کند دهانش را ببندد .

**زن کوتوله** چه تجملی !

**خوانندهٔ زن** یا مسیح ، مریم ، ژزف !

خوانندهٔ زن سفره‌ای را که سوزن‌کاری شده و حاشیهٔ توری دارد از زیر سفره‌های دیگر بیرون می‌کشد . دون زشیل پیپ‌کشان به‌آنها نزدیك می‌شود.

**خواننده زن** این سفرهٔ فوق‌العاده را نگاه کنید !

**باغبان زن** بیائید ، از هم بازش کنیم .

آنرا بطرف میز می‌برد و شروع به باز کـردن آن می‌کند. دیگران کمکش می‌کنند.

**رفوجیو** حتماً باید خیلی پول پای‌آن رفته باشد . حداقل هزار پی‌پن ، ها ؟

**خواننده زن** هزار ؟ خیلی احمقی! بیشتر از ده هزار! مگرنمی‌بینی که تورش فرانسوی است !

**دون زشیل** خوب دیگر ، جمعش کنید . کثیفش می‌کنید.

**خواننده زن** شما سیگارتان را بکشید و خفه شوید ! فهمیدند ؟ ما چیزی را خراب نمی‌کنیم . شما دارید توتون ارباب جوان را می‌کشید . این خیلی بدتر است .

**رفوجیو** دون زشیل حق دارد. اگر ارباب‌ها آهسته وبی‌سرو صدا برگردند و ما را غافلگیر کنند، آنوقت دیگر باید خدا بداد برسد!

**باغبان زن** تا فردا صبح برنمی‌گردند. خودم شنیدم که آنها این مطلب را به راننده گفتند.

**رفوجیو** خدای من ! آدم بمیرد و حتی یك دفعه هم ازاین‌تورها برای آستر لباسش استفاده نکرده باشد !

## شب ـ سالن

دستی لرزان بسوی لیوان شرابی که درکنار سایر ظروف غذاخوری روی سفره‌ای قیمتی است ، دراز می‌شود . سفره پراز لکه‌های چربی و شراب است . دست لیوان را می‌گیرد .

**صدا** دون زشیل !

**رفوجیو** عصبانی نشوید. ما دوباره همه چیز را تمیز می‌کنیم . دوباره مثل یك سکهٔ تازه برق خواهد زد.

دوربین به میز نزدیك می‌شود ؛ دور این میز فقرا نشسته‌اند. مرد جذامی پشت میز کوچکی در نزدیکی آنها نشسته است . آنها هم‌اکنون مشغول‌اند که از خوردن دو بره دست بکشند . استخوانها روی میز

پراکنده است . لیوانها ، بشقاب‌ها و بطری‌ها در یك بهم ریختگی غیر قابل تصور. همگی تا اندازه‌ای سرشان گرم است و بعضی‌ها حتی مست کرده‌اند . دون زشیل که هم‌اکنون لیوانی را برگردانده‌است.

**پاکو** بطری را بده بمن .

**خواننده زن** تعریف کنید ، دون آمالیو!

**دون آمالیو** اینجا مثل مرغدانی است . آدم‌که نمی‌تواندحرف‌بزند!

**پوکا** این معما را حل کن : کدام پرنده در انبار تخم می‌گذارد ؟

**صداها** بالاخره خفه شوید! دون آمالیو باید تعریف‌کند!

**دون آمالیو** ساکت ! ما در مقابل در کلیساها گدایی می کردیم . البته در مقابل کلیساهای ثروتمندان. عروسك‌هایی از آنجا رد می‌شدند . چه بویی داشتند ! چه تند ! آدم فکر می‌کرد که آنها سوار کسی باشند .

پوکا در این‌حال مشغول گاززدن به یك کتلت گوسفند است . از دستها و چانه‌اش چربی می‌چکد.

**پوکا** داستان خوبی است . معطر باشند وآدم نتواند به‌آنها دست بزند ! اینکه درست است ....

مرد جذامی کم‌کم نزدیك‌تر می‌شود ودر کناردیگران پشت میز می‌نشیند.

**مرد جذامی** پس چرا شما دوباره ازهم جدا شدید ؟

**دون‌آمالیو** تو یکی خفه شود ! دیگران می‌توانند راحت از من سؤال کنند .

**صدای یکی** خوب ، تعریف کن !

**دون‌آمالیو** ماازهم جدا شدیم‌چون مردکر شروع به پول‌درآوردن ازصندوق اعانه کرده بود . بایك تیغهٔ چاقو اینکار را می‌کرد .

اندینا با انگشتانش شروع به پاك کردن دندانهایش می‌کند .

**خوانندهٔ زن** شما چطورمتوجه شدید ؟

**دون‌آمالیو** چون‌کك‌ها توی جیبهایش زنگ زدند! وآنهم‌درروزی که ما یك پول سیاه هم نداشیم . میدانید من چکار کردم؟ اورا لودادم !

**مرد چلاق** اورا فروختی چون بتونگفته بود . خوك !

**دون‌آمالیو** قاضی‌ها خیلی ازمن ممنون بودند. یکی‌ازآنها که مرد خیلی‌مهمی‌بود بمن‌گفت ...

**دون زشیل** خوك بی‌معرفت !

**دون آمالیو** بمن‌گفت‌که من یك همشهری هستم . هم شهری هم از آن حرف‌هاست !

خوانندهٔ زن‌گیتارش رابرداشته است‌وشروع به‌نواختن وخواندن می‌کند. یك آهنگ‌محلی‌است . اکثرفقرا اورا همراهی می‌کنند.

دون زشیل در حالیکه تنه‌اش راروی میز انداخته ، درازمی‌کشد تا لبی‌ترکند . پوکا به سختی بایکی‌از زنان‌برخورد می‌کند. یکی‌ازفرزندان اندینا که‌روی کاناپه خوابیده است بیدارمی‌شود وبا وحشت ازسرو صدایی‌که ایجاد شده است ، شروع به داد و فریـاد می‌کند. رفوجیوکه سرش‌گـرم شده است ازسروصدا اعصابش ناراحت می‌شود . رویش را بطرف کـودك برمی‌گرداند .

**رفوجیو** کثافت ! خودم آرامت می‌کنم . ـ کودك را برمیدارد واو را تکان‌می‌دهد. چه فکر کردی ! چـرا اینقدر گریـه می‌کنی؟ چندتا سیلی بتو می‌زنم ....

اندینا با عصبانیت بطرفش می‌دود وکودك راازدستش می‌گیرد .

**اندینا** به بچهٔ من دست نزن ؛

**رفوجیو** پس‌کاری‌کن‌که آرام باشد. این‌که‌حرف سرش‌نمی‌شود!

**اندینا** بطری را میزنم به سرت که دیگر احتیاجی به دیدن‌و شنیدن نداشته باشی.

**رفوجیو** بمن دست نزن والا منهم‌گال می‌گیرم .کثافت!

اندینا یك سیلی به گوش رفوجیو می‌زند . رفوجیو خودش را روی او می‌اندازد و موهایش را می‌کشد . بچه‌ها بلندتر فریادمی‌کشند. خوانندهٔ زن وچند نفر دیگر اصلا توجهی به زدوخورد ندارند وهمانطور به آوازخواندن ادامه‌می‌دهند. پوکاوپاکو سعی‌می‌کنند

زنها را ازهم جدا کنند. دون زشیل بی‌حرکت به‌آن دو خیره شده است . دون آمالیو می‌آید و اندینا را عقب می‌کشد وخودش را حایل او میکند.

**دون‌آمالیو** بس‌کنید ! بس کنید !

**اندینا** ولم‌کن، دون آمالیو. روده‌هایش را از شکمش می‌ریزم بیرون .

بهنگام زدوخورد ، مـرد جذامی خودش را بـه میز نزدیك‌کرده است ؛ می‌خواهد بطری‌ای را بردارد . مرد چلاق که‌جایش را تغییر نداده است ، وحشیانه با عصای خود اورا به عقب می‌راند . دون آمالیوطوری اندینا را محکم نگهداشته‌است که‌دیگر نمی‌تواندتکان بخورد .

**دون‌آمالیو** آرام باش ، اندینا ! اوآنقدرارزش نداردکه تو نگاهش کنی. تربیت همـه چیز است! ـبه رفوجیوـ زود بـرو سرجایت بنشین ! دیگربس است !

همه به سرجـاهایشان برمـی‌گردند ولباسهایشان را مرتب می‌کنند . پوکا دومرتبه به میزی‌که روی آن پـودینگ وانیلی گذاشته‌اند ، نـزدیك شده است . انگشتش را درآن فرو می‌کند که آنرا بچشد.

**صدای‌اندینا** پودینـگ من ! بآن دست نزن ، دزد !

سرپوکارا به ظرف پودینگ می‌زند.

**صداها** پودینـگ را بیاور! دعوا بس است.

اندینا ظرف پودینگ را بر می‌دارد و آنرا روی میز می‌گذارد . صدای کف‌زدن وتأییداز همه بلندمی‌شود. همه ازپودینگ می‌خورند .
مرد جذامی‌درحالیکه بشقاب دردست دارد ، دوروبر میز پرسه می‌زند. اما جرأت نمی‌کندچیزی بردارد. مردچلاق بار دیگر اورا می‌راند. باغبان زن‌بشقابش را می‌گیرد وآنراپرمی‌کند و به مرد جذامی‌می‌دهد. فقرا کرم وانیلی خودرا خورده‌اند . پوکا به اندینا اشاره‌ای می‌کند .

**پوکا** اندینا !

**صدای‌اندینا** چه می‌خواهی؟

**پوکا** حاضری ؟

**اندینا** بله !

پوکا رویش را بطرف دیگران برمی‌گرداند .

**پوکا** اندینا ازما عکس بر می‌دارد تا ما یك یادگاری داشته باشیم .

**اندینا** ـ لبخندزنان ـ با دوربینی‌که ازپدرومادرم گرفته‌ام .

همه فقرا دریك طرف میزدرکنار یکدیگر می‌نشینند. مردکور دروسط می‌نشیند ومرد جذامی درکنارش . دون آمالیو در حالیکه دستهایش را به لبهٔ میز تکیه داده‌است ، مانند شمع‌راست می‌نشیند. دیگران بنوبهٔ خود هریك بشکلی می‌نشینند .
برای یك لحظه‌تصویرثابت‌می‌ماند وصحنهٔ‌میزناگهان انسان را بیادتابلوی«شام آخر»اثرلئوناردوداوینچی می‌اندازد .

قسمتی از تصویر: گروهی به‌دور «مسیح» ـ «دون آمالیو».
خروسی می‌خواند ـ برای بار اول (دوم و سوم).
( اندینا با حرکتی سریع چادر را از روی سرش برمی‌دارد). اندینا درزیر چادر ازشدت خنده به‌خفقان می‌افتد . دیگران نیز بحرکت درمی‌آیند و باصدای بلند شروع بخنده می‌کنند . مرد جذامی بطرف گرامافون می‌رود ، صفحه‌ای‌را برمی‌دارد، چهره‌اش را درهم می‌کند ، بعد صفحهٔ دیگری را برمی‌دارد که ظاهراً مورد پسندش قرار گرفته است . صفحه را روی گرامافون می‌گذارد و آنرا بکار می‌اندازد.
صدای هاله‌لویا ازقطعهٔ «مسیا»ی (Messia ) هندل بلند می‌شود .
صدای گرامافون بسیار بلند است اما مرد جذامی آنرا بلندتر می‌کند. بعدبه‌اطاق دون خایمه‌می‌خزد. رفوجیو دون‌زشیل را که مشغول چرت‌زدن است‌تکان می‌دهد .

**رفوجیو** این چه اخلاقی است که تو داری ؟ آدم که روی میز نمی‌خوابد.

**خوانندهٔ زن** پودینگ را بخورید ! عالیست !

دون زشیل یك چشمش را باز می‌کند . خوانندهٔ زن باو مانند یك نوزاد غذا می‌دهد .

**دون زشیل** چه خوب درستش کرده‌ای ، اندینا !

**خوانندهٔ زن** ولی من اندینا نیستم !

صدای موسیقی هنوز بلند است . مرد جذامی در آستانهٔ در اطاق دون خایمه ظاهر می‌شود. او کرست و روسری دونا الویرا را بخود آویخته است .

همراه ریتم موسیقی بطرزی غیرعادی می‌رقصد. دهان تقریباً بی‌دندانش در حال جذبه باز مانده است . از جیب جلیقه‌اش پرهای کوچکی بخارج می‌ریزد و او آنهارا درهوا پخش‌می‌کند وپرها آهسته روی‌حاضران فرود می‌آید .
خوانندهٔ زن برمی‌خیزد وبسوی مرد جذامی می‌رود و در مقابلش به رقص می پـردازد . رو سری را از او می‌گیرد و به دور خودش می‌بندد .

**مرد جذامی** کبوتر کوچك جنوب ! کبوترکوچك !

دون‌آمالیو اندینا را بطرف خود می‌کشد.

**دون‌آمالیو** اندینا ، بیا اینجا ! بنشین ! بیا ، بنوش .

اندینا می‌نوشد. پوکا نیز شروع به نوشیدن می‌کند. او کلاهش را بروی‌چشم می‌کشد و بامهارتی‌چشم‌گیر که انسان از او انتظار ندارد ، شـروع به رقصیـدن می‌کند . وحشیانه به دور خود می‌چرخد .
یکی دیگر از فرزندان اندینا دوباره شروع به‌گریه می‌کند . اندینا اورا درآغوش می‌گیرد .

**اندینا** حالا دیـگر گریه نکن .

کودك را روی کاناپه می‌گذارد. کودك بلافاصله دست از گریه برمی‌دارد . پاکـو از پشت کاناپه بیـرون می‌آید و به‌اندینا اشاره می‌کند و چیزی را در پشت کاناپه به او نشان می‌دهد.

**پاکو** بیا نگاه کن ، اندینا !

اندینا به‌پشت کاناپه می‌رود .

**اندینا** آنجا ، چیست ؟

**پاکو** خم شو والا نمی‌توانی آنرا ببینی .

اندینا خم می‌شود . پاکو اورا بزیر خود می‌کشد و هر دو در پشت کاناپه درمی‌غلتند. دو جفت پا که از انتهای کاناپه بیرون آمده است دیده می‌شود . صدای خندهٔ پاکو که با فریادهای اندینا درهم‌آمیخته‌است، شنیده می‌شود.

**باغبان زن** دون زشیل ، تماشا کنید . شرم‌آور است .

پاهای‌آندو. بر روی‌کاناپه چهرهٔ وحشت زدهٔدخترك.

**صدای‌اندینا** ولم کن ! ولم‌کن! ولم‌کن!

دون زشیل با مشت بروی میز می‌کوبد.

**دون زشیل** بگذارید گناه کنند چون‌آنوقت بهتر استغفارمی‌کنند.

مرد چلاق بشقابی پرازکرم وانیلی برمی‌دارد وآنرا بطرف صورت دون زشیل پرتاب می‌کند . دون‌زشیل با انگشتانش ریش مملو ازکرم خود را پاك می‌کند.

**صدای‌باغبان زن** چه قیافه‌ای پیدا کرده‌اید ، دون زشیـل ! درست مثل آدم‌های همجنس باز .

دون زشیل می‌کوشـد که قد راست کنـد اما تلوتلو می‌خورد و بروی‌صندلیش می‌افتد. پوکا با دست‌به‌شانهٔ دون آمالیو می‌زند.

**پوکا** دون آمالیو !

**دون آمالیو** چه خبر است ؟

**پوکا** اندینا و پاکو....

**دون آمالیو** بله ، چه شده ؟

**پوکا** آنها پشت کاناپه دنبال قارچ می‌گردند.

دون‌آمالیو درخود فرو می‌رود. عصایش را برمی‌دارد واز جا بلند می‌شود .

**دون آمالیو** کدام کاناپه ؟

**پوکا** آنجا !

دون آمالیو دستش را بر شانهٔ پوکا می‌گذارد.

**دون آمالیو** برو ، مرا ببر آنجا !

**پوکا** دون‌آمالیو ، ارزش این کار را ندارد !

پوکا کتش را که دست‌دون‌آمالیو روی آن قراردارد بیرون می‌آورد . دون‌آمالیوکت را بزمین‌می‌اندازد.

**دون آمالیو** این خوك کجاست ؟ مغزت را خرد می‌کنم ! مرا ببر پیش او . او را می‌کشم !

مرد چلاق بیهوده سعی می‌کند که دون آمالیو را از رفتن باز دارد . مردکور با عصایش بـه سختی روی « میز جشن » می‌کوبد . بشقاب‌ها ، لیوان‌ها ظروف و بطری ها درهم شکسته می‌شوند. شراب ، سوس و کرم روی سفره می‌ریزد. اندینا و پاکو وحشت زده از پشت کاناپه بلند می‌شوند .

**رفوجیو** ـ آهسته چیزی بگوش باغبان‌زن می‌گوید ـ بیا برویم . اوضاع خرابتر از عبادت سبحه درسپیدهٔ صبح می‌شود !

**باغبان زن** حق با تست . بهتر است که مردم‌ما را امشب دردهکده ببینند .

آهسته به راهرومی‌روند. دون‌آمالیو آرام‌گرفته‌است. دون زشیل که روسری دونا الویرا را به‌سر کرده‌است و با صورت بزمین خورده ، بیهوده سعی می‌کند بلند شود .

**مرد جذامی** او حالا دیگر جشن را بهم زد !

**صدای‌خوانندهٔ‌زن** خوب ، حالا چطور می‌خواهیم این بهم ریختگی را دوباره مرتب کنیم ؟ باکرهٔ مقدس !

**اندینا** اگر او شوهر من بود حق داشت که این کار را بکند ولی همین طوری ! اصلا او چه فکر کرده ؟

**خوانندهٔ‌زن** کاملا حق با تست ، پیری . برای این چیزکمی که بتو می‌دهد ....

## راهرو

رفوجیو و باغبان زن ازپله‌ها به‌پائین می‌دوند. آنها به‌کنار دربزرگ ورودی‌که بسته است می‌رسند. آنرا باز می‌کنند و وارد پارك می‌شوند.

## پارك

چند قدمی بیشتر برنداشته‌اند که صدای موتور اتومبیلی را می‌شنوند وبعد دوچراغ ماشین آنها را

برای لحظه‌ای برجای خود میخکوب می‌کند . سعی می‌کنند در سایه‌ای مخفی شوند . از بالا هنوزصدای آهنگ « مسیا»ی هندل شنیده می‌شود.

## سالن

**پوکا** حالا هرکس برای خودش ! برویم !

## راهرو

خورخه وارد منزل شده است . فقرا در راهرو یکی پس از دیگری با او روبرو می‌شوند . آنها خودشان را به دیوارمی‌چسبانند. پاکو دون‌زشیل راکه تقریباً بیهوش است همراه خود می‌کشد.

**پاکو** شب بخیر. حالش خوب نیست .

خوانندهٔ زن که کودکی گریان را با خود حمل می‌کند همراه زن کوتوله نیز به‌آنجا می‌رسد .

**خوانندهٔ زن** شب بخیر ، دون خورخه . ما داریم می‌رویم .

اندینا در حالیکه‌کودك دیگر را دربغل دارد همراه پوکا می‌آید.

**اندینا** شما که تصمیم داشتید فردا صبح برگردید.

**پوکا** من ازاولش‌نمی‌خواستم‌باآنها همکاری‌کنم، دون‌خورخه. آنها مرا مجبور کردند .

**خورخه** ـ بازوی پوکا را می‌گیرد ـ بزنید بچاك ! همگی بروید بیرون !

دون آمالیو به‌کمك عصایش راه خروجی را در پیش می‌گیرد .

**دون آمالیو** خداوند به‌صاحبان دست ودل باز این منزل که دست کوری بی‌پناه را گرفته‌اند، رحمت کند . خداوندعوض بدهد !

پاهایش در روسری گیر می‌کند . با عصایش آنـرا بکناری می‌زند و از منزل خارج می‌شود.

## سالن

سالن خالی است . خورخه صحنهٔ کارزار را تماشـا می‌کند . بطرف گرامافون می‌رود و آنرا خاموش می‌کند. از اطاق‌دون‌خایمه صدایی بگوشش‌می‌خورد.

## اطاق دون خایمه

خورخه داخل می‌شود و به اطرافش نگاه می‌کنـد . اطاق فقط بوسیلهٔ نور چراغی ضعیـف روشن است . پرده‌ای تکان می‌خورد. دون خورخه بطرفش‌می‌رود.

**خورخه** نفهمیدید چه گفتم ؟ بیائید بیرون !

مرد چلاق بیرون می‌آید.

**خورخه** زود بزن بچاك !

**مرد چلاق** ارباب نباید عصبانی شود . کار بدی از من سرنزده.

خورخه بطرفش‌می‌رود ومی‌خواهد بازویش رابگیرد. مرد چلاق خودش را کنار می‌کشد وچاقویی بیـرون

می‌آورد . خورخه موقع عقب نشینی صندلی‌ای را برمی‌دارد تا به فرق دشمن بکوبد . درهمین بین یك بطری بسرش می‌خورد . بروی زمین درمی‌غلتد.
مرد جذامی ظاهر می‌گردد و بروی قربانی خودخم می‌شود .

**مرد جذامی** زدمش ، رفیق . زدمش !

ویریدیانا درآستانهٔ در ظاهر می‌شود .

**ویریدیانا** خدای من ! چه‌کار کردید ؟

**مرد چلاق** او درست در لحظهٔ مناسب حمله‌کرد.

**ویریدیانا** ولی چرا ، چرا ؟ ـ خودش را بروی خورخه می‌اندازد ـ خورخه ! خورخه !

مرد چلاق بازویش را می‌گیرد.

**مرد چلاق** دیگر اینطور گریه نکنید. اگر احتیاج به یك مرد داشته باشید که شما را تسلی بدهد ، من برایتان پیدا می‌کنم .

ویریدیانا رادرآغوش می‌گیرد وگونهٔ اورا می‌بوسد.

**ویریدیانا** ـ بمردجذامی ـ خوزه ! خوزه ! بخاطر خدا تو نباید بگذاری او اینکار را بکند !

مرد جذامی که اینك بطریش را خالی کرده است ، لبخند می‌زند .

**مرد جذامی** هیچ اتفاقی نمی‌افتد خانم . ما آدم‌های مرتبی هستیم . اینطور نیست چلاق ؟

## پارك

همهٔ فقرا غیر از دون زشیل که درکنار دیوار قـدم می‌زند وپاکو که اورا یاری می‌کند، ناپدید شده‌اند. رامونا وریتا درکنار اتومبیل توقف کرده‌اندو بازگشت همهٔ فقرارادیده‌اند. همینطورراننده.رامونا بهمراهی ریتا با سرعت سوار ماشین می‌شود.

**رامونا** برو به دهکده ! ما باید فوراً برویم وکمك بیاوریم.

**راننده** بزودی آنها را سوراخ سوراخ می‌کنند .

**رامونا** سوار شو ، ریتا !

اتومبیل براه می‌افتد و با سرعت حیاط منزل اربابی را ترك می‌کند.

## اطاق دون خایمه

خورخه هنوز بیهوش افتاده است . مرد جـذامی در مقابل اوچمباتمه زده است و با طناب پرده‌ها ، پاهای او رامی‌بندد . یك سرطناب رامحکم به قفسه‌می‌بندد.

**صدای مرد چلاق** بهترین کار اینست کـه شما اصلا مقاومت نکنیـد . دیر یا زود باید این وضع برایتان‌پیش می‌آمد .

**ویریدیانا** رامونا ! کمك !

یك صندلی می‌افتد . مـرد جذامی اینك خورخه را کاملا بسته است . او می‌خندد وسرش را تکان‌می‌دهد.

موقعیکه کارش را تمام می‌کند ، از جا بلند می‌شود و به ویریدیانا و مرد چلاق نگاه می‌کند . ویریدیانا با شدت از خودش دفاع می‌کند . مـرد چلاق او را بروی تختخواب هل می‌دهد و می‌خواهد خودش را روی‌او بیندازد ولی ویریدیانا ازجامی‌پرد ومی‌خواهد بطرف در فرارکند. مرد جذامی با دست‌های باز راه را بر او می‌بندد . مرد چلاق فوراً خودش را روی ویریدیانا می‌اندازد . بازویش را محکم بـدور او می‌پیچد و او را بطرف تختخواب برمی‌گرداند.

**ویریدیانا** رامونا ! رامونا !

**مرد چلاق** ساکت باش ، کبوتر کوچك من ، والا....

خورخه چشمانش را بازکرده است و به مبارزهٔ آنها نگاه می‌کند. بیهوده می‌کوشد گره ها را باز کند . آهسته مرد جذامی را صدا می‌زند .

**خورخه** بیا اینجا ! ـ مرد جذامی فقط لبخند می‌زند ـ بیا اینجا ، ولگرد . بیا .

**مرد جذامی** شاید بگذارد بعد از خودش منهم یك دفعه ....

**خورخه** اگر تو بمن کمك کنی ، ثروتمندت می‌کنم .

**مرد جذامی** ثروتمند ؟ مرا ؟ شوخی نکن !

**خورخه** توی این منزل خیلی پول هست . خیلی پول !

**مرد جذامی** کجاست ؟

ویریدیانا بالاخره بروی تختخواب‌افتاده است ومرد چلاق بروی او . ویریدیانا بیهـوده تلاش می‌کند . دستش به طنابی می‌خورد که مرد چلاق ازآن‌بعنوان

کمربند استفاده کرده است . این طناب همان طناب ریتای کوچولوست که دون خایمه خودش را با آن حلق‌آویز کرد.
دست ویریدیانا دست‌گیره‌ای را می‌گیرد . موقعیکه آنرا در دست خود احساس می‌کند ، خیره می‌ماند . آنرا رها می‌کند و دست‌هایش به پهلو می‌افتد.
مرد چلاق چهرهٔ ویریدیانا را برمی‌گرداند و با ولع شروع به بوسیدن او می‌کند . حرف‌های خورخه مرد جذامی را تحت تأثیر قرار داده است .

**خورخه** تو لازم نیست مرا آزادکنی . او را بکش و من بتو پول می‌دهم .

**مرد جذامی** پول‌ها کجاست ؟

**خورخه** اورا بکش وپول بگیر. اگربه‌قولم وفا نکردم می‌توانی مرا هم‌بکشی . توی این منزل هزاران « پزت » هست. او را بکش ، احمق !

مرد جذامی برمی‌خیزد و بیلچه‌ای را برمی‌دارد و بطرف‌تختخواب براه می‌افتد. ویریدیانا بنظرمی‌رسد که بهوش باشد . مرد چلاق او را می‌بوسد . مرد جذامی با تمام نیرو برسرمرد چلاق می‌کوبد.صدای ضربه‌های خفه‌ای شنیده می‌شود .

**خورخه** ـ با هیجان ـ او را بکش !

**مرد جذامی** برای اینکه یاد بگیری که تو نمی‌توانی اعصابم را خراب کنی ، حرامزاده ! ـ بعد رویش را دوباره بطرف خورخه برمی‌گرداند ـ پول‌ها کجاست ؟

**خورخه** آنجا توی قفسه . درش باز است . دربالاترین طبقه‌زیر لباس‌ها .

مرد جذامی درقفسه را باز می‌کند و درجایی که گفته شده است به جستجو می‌پردازد. لباس ها را به زمین می‌ریزد . بالاخره بسته‌ای اسکناس پیدا می‌کند و با خوشحالی آنها را می‌شمارد.

## پارك

اتومبیل باز میگردد و درمقابل در توقف می‌کنـد . رامونا و ریتا پیاده می‌شوند. همچنین شهردار و دو پلیس‌مسلح. همه‌با عجله وارد منزل می‌شوند . راننده در را پشت سر آنها می‌بندد .

**رامونا** آنها در بالا هستند .

**شهردار** فوراً راه بیفتیم !

## روز- پارك

حرکت از طرف درختان بزرگ پارك به سوی‌دوگاو که توسط شیردوش به طرف مزرعه برده می شوند . ریتا جست وخیز کنان‌بدنبال آنها می‌دود و باعصایی بازی می‌کند . در کنار او مونچو مشغـول حمل یك گاری دستی است .

## سالن

خورخه درکنار درسالن ایستاده است . مردی‌مشغول اندازه گیری است و دردفترچه یادداشتش اعدادی‌را ثبت می‌کند .

**خورخه** اینجا می‌خواهم کلید برق باشد وآنجا پریز برق .

مرد محل‌های تعیین‌شده‌را باقطعه‌ای گچ علامت گذاری می‌کند و بعدازتصویر خارج می‌شود . خورخه‌رویش را بطرف ویریدیانا که انسان تازه متوجه حضور او می‌شود برمی‌گرداند. او چند قدم دورتر نشسته است و مشغول دوخت و دوز است. لباسی گلدار به‌تن‌دارد.

**خورخه** ترس دیروزتان تا اندازه‌ای برطرف شده ؟

ویریدیانا درحالیکه چشمانش را بپائین دوخته‌است، پاسخی نمی‌دهد. خورخه باردیگر رویش‌را برمی‌گرداند واز تصویر خارج می‌شود.

**صدای خورخه** دو پریز دیگر را می‌شود درآن پائین برای چراغ‌های رومیزی که خریده‌ام وصل کرد.

ویریدیانا با نگاه خود آن دو مرد را تعقیب‌می‌کند.

## شب ـ اطاق ویریدیانا

ویریدیانا از یك کشوی میز ، آئینهٔ کوچك و لب شکسته‌ای را بیرون‌می‌آورد. درنور شمع ، گیسوانش را که باز کرده است ، صاف می‌کند . او گریسته است. اما قطرات اشك هنوزبر روی‌چهره‌اش‌پیداست. برمی‌خیزد ولباسی را برمی‌دارد وبخارج می‌رود .

## پارك

در میدان نزدیك منزلی که ویریدیانا درآن زندگی می‌کند، مونچو مشغول سوزاندن برگ درختان‌است. او دستهایش را روی شعله گرفته است . بعد ازآنجا می‌رود.

اینك صدای موسیقی راك اندرول شنیده می‌شود .

موسیقی‌ای که درتمام متن قسمت آخـر فیلم شنیـده می‌شود .
ریتا در پتویی کهنه پیچیده شده است که آشناست و بر روی‌لبهٔ سنگی بزرگ درنزدیکی‌آتش نشسته‌است. او با تاج خاری بازی می‌کند که قبـلا در اطاق ویریدیانا دیده شده است. باکنجکاوی آنـرا تماشا می‌کند و در این بین خاری به‌انگشتش فرو می‌رود. قطره‌های خون بیرون می‌زند. انگشتش را می‌مکد و نگاهی خشمناك به تاج خار می‌افکند . بعـد آنرا به درون آتش می‌اندازد.
درشت : تاج خار به تاجی آتشین تبدیل شده است .

## اطاق دون خایمه

خورخه که‌آستین پیراهنش‌را بالازده‌است ، بازوانش را می‌شوید . رامونا روی تختخوابی که لبهٔ لحافش را کنار زده‌اند ، نشسته‌است ویك دکمهٔ کت خورخه را می‌دوزد .

**صدای خورخه** حوله !

رامونا کت را روی تختخواب می‌گذارد و می‌رود تا حوله‌را بیاورد. آنرا باو می‌دهد. خورخه‌درحالیکه دستش راخشك می‌کند به اولبخند می‌زند. بعد دستش را بروی گونهٔ او می‌کشد . رامونا لبخند می‌زند و می‌گذاردکه‌دست خورخه روی چهره‌اش حرکت کند و به دهانش برسد . دست خورخه را غرق بوسه‌های کوچك می‌کند وآرام آنرا به‌دندان می‌گیرد.صدای موسیقی بلندتر ازگذشته است. گرامافون وصفحه‌ای که بر روی آنست دیده می‌شود .

## پارك

درشت : تاج خار در میان شعله‌های آتشین . دستی به‌کمك یك عصا آنرا از میان شعله‌ها بیرون می‌کشد و به‌کنار آتش می‌گذارد .

## اطاق دون خایمه

کسی آهسته به‌در می‌کوبد . خورخه و رامونا ازجا می‌پرند.

**خورخه** بله ؟ ـ رامونا می‌خواهد از اطاق خارج شود اما خورخه او را نگهمیدارد ـ کجا می‌روی ؟ صبر کن ! ـ به طرف در می‌رود و آنرا باز می‌کند. ویریدیانا درپشت آن ایستاده است. گیسوانش‌را مانندوقتی‌که دراطاقش بود بازکرده است ـ بیائیدتو ، ویریدنانا. اتفاقی افتاده ؟ـ او پاسخ نمی‌دهد ـ می‌خواهید با من‌حرف‌بزنید ؟ چه‌کاری می‌توانم‌برایتان انجام بدهم ؟ ـ خورخه به‌کناری می‌رود. ویریدیانا رامونا را می‌بیند و لحظه‌ای مـردد می‌شود ـ اقرار می‌کنم که حساب آمدن شما را نکرده‌بودم . ما داشتیم ورق‌بازی می‌کردیم . نباید تعجب‌کنید که ما وقتمان را اینطور تلف می‌کنیم . شب ها طولانی است و آدم هر کاری که از دستش بربیاید می‌کند . ولی بفرمائیـد بنشینیـد ! ـ رامونا می‌خواهد خارج شود ـ همین‌جا بمان ، رامونا. دوشیزه خانم طاعون نگرفته و ماندن تو هم در اینجـا مطلقاًمزاحمتی ایجادنمی‌کند. اینطورنیست، ویریدیانا؟

ـ رامونا به‌کنار میز بازمی‌گردد وخورخه ورق‌ها رامخلوط می‌کند ـ دختر عموی کوچولو ورق‌بازی بلدی ؟ نه ، پس بنشینید. حتماً ازآن خوشتان می‌آید.ـ ویریدیانا می‌نشیند و رامونا برمی‌خیزد ـ توهم بگیر بنشین . بیا بنشین . در شب گربه سمور است. ـ رامونا می‌نشیند ـ این موزیك را دوست داری ، ویریدیانا ؟ این روزها خیلی طرفدارداردـ ورق ها را روی میز می‌گذارد ـ بردارید ! اینطور !

خورخه دست ویریدیانا را می‌گیرد و آنرا روی ورق‌ها می‌گذارد و با مختصر فشاری آنها را قسمت می‌کند. بعد دوباوه ورق را برمی‌دارد و طبق قاعده آنها را بین‌همبازی‌ها قسمت‌می‌کند.دوربین بی‌آنکه از روی سه بازیگر منحرف شود، عقب می‌کشد .

**خورخه** شاید باور نکنید ولی اولین باری که شما را دیدم پیش خودم‌گفتم : دخترعمویم ویریدیاناروزی‌با من‌ورق‌بازی خواهد کرد.

خورخه‌ورق‌هارا تقسیم‌کرده است. رامونا با نشاط‌تر می‌شود . ویریدیانا بی‌آنکه به‌درستی بداند چه‌کار می‌کند ، ورق را برمی‌دارد.
دوربین با سرعت عقب می‌کشد و تمام بزرگی سالن و در انتهایش بازیگران نمایان می‌شود.

**پایان**

# نقدی بر « ویریدیانا »

لوئیس بونوئل ، معروفترین و برجسته ترین فیلم ساز معاصر اسپانیایی از زمان جنگ‌های داخلی اسپانیا در خارج از این کشور زندگی می‌کند. ابتدا ساکن فرانسه شد، بعد به امریکا رفت و سرانجام برای همیشه در مکزیك اقامت گزید.

« Las Hurdes » که یکی از معروفترین فیلم‌های مستندبونوئل به‌شمار می‌رود و تا مدتها درنقدهای‌منتقدین‌به‌آن‌اشاره‌می‌شد ، نخستین فیلمی بود که بونوئل در اسپانیا به‌وجود آورد و « ویریدیانا » دومین و شاید آخرین‌فیلمی است که این هنرمند بزرگ‌در زادگاه خودساخته است .

بونوئل با ساختن « ویریدیانا » چنان جنجال و سروصدایی در اسپانیا براه انداخت که هرگز کسی نظیرش را نشنیده بود . قسمت زیادی از نگاتیف‌های فیلم که مورد استفاده قرار نگرفته بود ، ازطرف دولت توقیف شد.

موقعیکه خبر فعالیت‌های سینمایی بونوئل در اسپانیا به‌گوش پناهندگان سیاسی جمهوری‌خواه این کشور در خارج رسید ، تقریباً همگی یك‌صدا فریادبرآوردندکه بونوئل با این عمل خودخیانتی‌بزرگ به ملت اسپانیا روا داشته‌است :

« پیکاسو ، کازالس [۱] و بونوئل دژهای مستحکم ما بودند .»

بنظر آنها چنین می‌رسید که یکی از این سه شخصیت بزرگ هنری خود را به فرانکو فروخته باشد . واقعاً چطور امکان داشت که چنین بناحق درمورد مردی مثل بونوئل قضاوت کرد ؟

هرکس بخواهد دراسپانیا فیلمی‌بسازد، باید از دو مرحلهٔسانسور دولت عبورکند. سانسور نخست وقتی است که سناریو به دست مأمورین می‌رسد و آنها با دقت وصرف وقت بسیار آنرامورد‌مطالعه قرارمی‌دهند و سانسور بعدی هنگامی است که فیلم آماده برای بررسی در اختیار آنها قرار می‌گیرد .

کسی که ازسانسور نخست براحتی گذشته است می‌تواند باخیال راحت به‌کار ساختن فیلم بپردازد. ظاهراً بونوئل ابتدا سعی کرده است سناریویی را که در اختیار کمیسیون سانسور قرار می‌دهد آنقدرهادقیق و مشخص که درفکر خود می‌پرورانده نباشد ، زیرا در غیر اینصورت حتماً مجبورش می‌کردند که اسپانیا را ترك کند .

بهر حال کمسیون سانسور اجازه داد که بونوئل بکار خود ادامه دهد . اما فیلمی که از روی این سناریو ساخته شد، هر گز بطور کامل در اختیار افراد شرکت‌کننده‌درکمسیون سانسور قرار نگرفت . بونوئل آنقدرهوشیار بودکه‌بداند فیلمش بصورتی‌که وی درمغزخودمی‌پرورانده هیچوقت مورد قبول دستگاه سانسور قرار نخواهدگرفت . باین علت

---

۱ــ پابلو کازالس ، مشهورترین وبزرگترین ویلون سلیست زمان حاضر.

یك نسخه از نگاتیف فیلم را برای صداگذاری و مونتاژ همراه خود به‌پاریس آورد .

از همین نگاتیف بود که فیلم اصلی آمادهٔ نمایش در جشنوارهٔ سال ۱۹۶۱ کان گردید. گرچه این فیلم خارج از دور مسابقه به‌معرض نمایش گذاشته شد ولی با وجود این اعضای هیئت داوران باتفاق آراءِ جایزهٔ « نخل طلایی » خود را به‌آن اهداءِ کرد .

از آنجایی که بونوئل‌علاقه‌ای به‌شرکت درجشنواره‌های‌سینمایی را ندارد ، بلافاصله پس از پایان فیلم عازم مکزیك شد و باین‌جهت‌برای دریافت جایزهٔ بزرگ فستیوال ، یك هیئت بیست ویك نفری از اعضای برجستهٔ فرهنگی اسپانیا به‌کان رفت و جایزه را دریافت‌کرد.

کلیهٔ اعضای این‌هیئت پس از بازگشت به اسپانیا از مشاغل‌دولتی خود طرد شدند ، زیرا در این بین در روزنامهٔ « ابزرواتوره رومانو » ارگان رسمی واتیکان ، اخبار مربوط به جشنوارهٔ کان درج شده بود و فیلم‌های « ویریدیانا » ساختهٔ بونوئل و « مادر یوحنای فرشتگان » ساخته‌یرژی‌کاوالروویچ لهستانی ، بعنوان‌آثاری ضد مذهب‌وخداشناخته شده بودند . حتی گفته میشد که مقامات‌رسمی واتیکان به‌رهبران‌اسپانیا در مورد « ویریدیانا » شدیداً اعتراض کرده‌اند .

آیا براستی « ویریدیانا » فیلمی ضد مذهب‌و خداست؟ بونوئل شخصاً در این مورد می‌گوید: « من بهیچوجه قصدم این نبوده است که فیلمی ضد مذهب و خدا درست‌کنم و در این مورد پاپ ژان بیست‌وسوم بهتر از من می‌تواند قضاوت کند »

چنین بنظر می‌رسد که بونوئل هر گز نخواسته است فیلمی ضد مذهب کاتولیك بسازد اما اگربزرگان واتیکان در این مورد معتقدند که بونوئل دست باین کار زده‌است ، به‌اجبار نمی‌شود چیزی را تغییر داد.

بونوئل‌شخصاً بارها اظهار داشته است‌که برای‌ساختن «ویریدیانا» از بزرگترین آزادی‌ها برخوردار بوده‌است . یك‌کشیش‌کاتولیك‌فرانسوی پس از تماشای این فیلم درپاریس در مقاله‌ای چنین اظهار نظـر کرد : « اشاراتی‌که این فیلم به‌انجیل و سرگذشت مسیح می‌کند بیش از آنست که مردم عادی می‌پندارند .»

شك نیست که این‌کشیش به‌درستی متوجه مسایلی‌دراین فیلم‌شده است که شاید یك تماشاگر عادی از درك آن عاجز باشد. انسان هرچه بیشتر این فیلم را تماشا کند و یا سناریوی آنرا بخواند ، بیشتـر پی به اشاراتی می‌برد که شاید درنگاه‌نخست بهیچوجه توجهی به‌آن‌نداشته است .

باید توجه‌کرد که این اشارات وکنایه‌ها در « ویریدیانا » در چه زمینه‌هایی صورت گرفته است . مثلاکاملا مشخص است که صحنهٔ جشن فقرا در عمارت اربابی یادآور «شام‌آخر» مسیح و حواریون اوست . در همین قسمت از فیلم و در سایر صحنه‌ها نیز به‌جزئیات زیادی اززندگی دردخیز مسیح برمی‌خوریم که بونوئل آنرا بصورت « پارودی» برای ما بیان می‌کند . درهمین صحنهٔ « شام آخر » ، دون‌آمالیو کـور در وسط میز مشغول پرخوری است وبصورت ارباب این‌گروه جلوه می‌کند و در کنار میز ، مرد جذامی که درحقیقت همان « یهودا» ست نشسته‌است.

دریکی‌ازنقطه‌های اوج این‌صحنه ، بهنگامیکه‌اندینا با دوربینی که می‌گوید ازپدر و مادرش به‌ارث برده ، از دوستانش کـه پشت میـز غذاخوری نشسته‌اند عکس می‌گیرد،سه‌باربانک خروس بگوش می‌رسد و این اشاره‌ای به‌روایت انجیل است که نمایانگرآغاز خیانت پطروس به مسیح میباشد . و یا هنگامیکه مرد چلاق ، چاقو در دست به مرد جذامی حمله میکند و میگوید : « اگر از اینجا نروی، بین دنده‌هایت را سوراخ می‌کنم ! » یادآور صحنه‌ایست که مزدوران رومی با نیزه‌های خود بدن مسیح را سوراخ سوراخ کردند.

چنین بنظر می‌رسد که نظر منتقدین دربارهٔ شباهت‌های بیشمار صحنه‌های گونه‌گون این فیلم با روایات انجیل آنقدر ها هم بیمـورد نباشد اما باید توجه داشت که بونوئل هر گز برای ساختن این فیلم نخواسته است به عمد انجیل را پیش روی خودداشته‌باشد وشخصیت‌های مختلف آنرا در اثر خود بپروراند .

برای درك اثر بونوئل باید دانست که تربیت شدید کاتولیکی و همچنین‌مکتب هنری سوررئالیسم‌اورا بیش‌از حد تحت تأثیر خوددارد.

کافیست که ما نکات اساسی مورد توجه سوررئالیست‌ها را پیش‌رو داشته باشیم تا بتوانیم بونوئل وآثارش را با دیدی ژرف‌تر و واقع‌بیناتر مورد بررسی قرار دهیم .

سوررئالیست‌ها می‌کوشند تا تجربیات و خاطرات دوران کودکی را بطریقهٔ تجزیه‌و تحلیل روانی ، از ضمیر ناآگاه انسان بیرون‌بکشند و تصاویر تکان دهندهٔ آنرا کـه بشکل رؤیا و کابوس جلوه میکنـد ،

به‌دنبال هم مونتاژ کنند. آنها بدین طریق، آگاهانه بسراغ خاطرات بسیار قدیمی و دوردوران کودکی می‌گردند، خاطراتی که بیانشان درقالب تصویر وهم‌انگیز و پرخاش گرانه است و صلاحیت ارزش‌های تربیتی هر اجتماع بورژوایی را مورد تردید قرار می‌دهد.

بااین توضیح مختصر دربارهٔ اصول اساسی گرایش‌های سوررئالیسم، اساس طرز تفکر و شیوهٔ زیبایی شناسی بونوئل را بهتر می‌توان شناخت.

بونوئل به عنوان یك هنرمند خلاق از همان نخستین سالهای فعالیت‌های هنریش به سوررئالیسم علاقه ودلبستگی فوق‌العاده‌ای پیدا کرد؛ علاقه‌ای که تا بامروز نیز بی‌هیچ تغییری پابرجاست. هدف اصلی حملاتش نیز از گذشته تاکنون بی‌هیچ تغییری همان است که همیشه بوده:

کاتولیسیسم منحطی که در اجتماع بورژوایی غرب، ایجادکنندهٔ ارزش‌های معنوی و فرهنگی است.

تکامل وتنوع فرم نیز در آثار بونوئل نتیجهٔ مستقیم دیدسوررئالیستی او در زمینهٔ هنر است.

دوربین فیلم‌برداری، بازیگر ودیالوگ در دست بونوئل ابزاری هستندکه وی براحتی ازآنها برای القاءِ افکار واندیشه‌های سوررئالیستی خود استفاده میکند وبیهوده نیست که اکثر منتقدین بزرگ آثاربونوئل، او را یکی از استادان مسلم سینمای هنری امروز می‌شناسند.

بونوئل نسبت به‌تصاویر زیبا و تمیز در فیلم‌هایش حساسیت دارد و ازآن منزجر است وبدیهی است که این عدم علاقه بعلت ناتوانی در خلق تصاویر زیبا و قشنگ نیست.

او هر چقدر ساده‌تر و طبیعی‌تر یك‌داستان را تصویر کند، بهمان

اندازه نیروی القایی و برندگی اندیشه‌هایش فزونی می‌گیرد وتصاویرش تکان دهنده‌تر می‌شود.

با وجود این درپایان « ویریدیانا» انسان متوجه می‌شودکه‌نه‌فقط موفق به دریافت پیام مشخصی از بونوئل نشده است بلکه فقط در نگاه نخست بکمك تصاویر تکان دهنده‌اش ازیك تفسیروپیش داوری عجولانه جلوگیری کرده است .

بعنوان مثال صحنه‌ای از فیلم را مورد دقت نظر بیشتری قرار می‌دهیم : دریك صحنه ویریدیانا با فقرا دست به دعا برداشته است و بونوئل با یك مونتاژ سریع در تصویر بعدی خورخه را نشان می‌دهد که با کارگران مشغول فعالیت وکارهای ساختمانی است .

در نگاه نخست چنین بنظر می‌رسد که بونوئل خواسته است با مونتاژ دوصحنه متضاد نماز و دعای ویریدیانا وفقرا باصحنهٔ کاروفعالیت خورخه وکارگران نشان دهد که کار وفعالیت نتیجه‌ای ملموس و قابل استفاده دارد .

اما اگر ما این صحنه را درمجموع داستان فیلم یا بعبارت دیگر در مجموع داستان زندگی ویریدیانا وخورخه مورد مطالعه قرار دهیم، آنوقت دیگر نخواهیم توانست براحتی به‌نتیجه‌ای‌که قبلا سخن ازآن رفت ، برسیم . باین ترتیب انسان به این نتیجه می‌رسد که بونوئل بهیچوجه نخواسته است این مسأله را در ابعاد ذهنی وسیعی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و هدفش بیشتر این بوده است که موقعیت اجتماعی را بررسی کند که مسیحیت آیین رسمی‌آنست و در عین‌حال در این زمینه دستخوش تناقضاتی ویرانگر است .

بونوئل با تجزیه‌وتحلیل طعن‌آمیز خود در برابر این واقعیت قرار می‌گیرد و با امتناع از نشان دادن راه حل ، بعنوان هنرمندی آشتی‌ناپذیر و مخالف ایدئولوژی های متداول در دنیای غرب ، در مقابل این عوامل مصون می‌ماند.

درنخستین بررسی دقیق خصوصیات اخلاقی و روحی نقش‌آفرینان اصلی فیلم ، یعنی ویریدیانا ، دون‌خایمه ، دون‌خورخه وگروه فقرا ، متوجه می‌شویم که بعضی ازخصوصیات منفی‌ای‌که ما از ابتدا در آنها تشخیص داده‌ایم ، درحقیقت با گسترش و تکامل داستان و همچنین عکس‌العمل‌پرسوناژها دربرابر حوادث گوناگون، شکل‌دیگری‌می‌یابند و نمایانگر خصوصیات متضادی‌می‌شوند که معمولا در اکثر افرادوجود دارد . با همهٔ تأکید بی‌رحمانه‌ای که بونوئل در نشان دادن خصوصیات منفی قهرمانانش دارد با وجود این احترام شخصیت آنها را بعنوان‌فرد انسانی نگهمیدارد.

مثلا دون‌خایمه : آنطورکه ما می‌پنداریم او بهیچوجه آدم منفی و بی تصمیمی نیست و دون خورخه برعکس ، بر خلاف تصور ما آدم چندان مثبتی بنظر نمی‌آید . بدیهی است که بیهوش کردن ویریدیانا بوسیلهٔ دون‌خایمه ما را ازداشتن نظر مناسبی‌نسبت باو باز می‌دارد ولی او هرگز قادر نخواهد بود که بی‌میل ویریدیانا او را تصاحب‌کند.

در حقیقت او انسان قابل ترحمی است که حوادث و ناملایمات زندگی او را بصورت موجودی بدبخت و سرخورده در آورده است. او

نسبت به‌همسرش که در شب عروسی زندگی را بدرود گفته، بشکلی ایده‌الیستی وفادار مانده و از آن پس ازدواج نکرده است.

اما وقتیکه درسنین پیری بالاخره تصمیم می‌گیرد که ازدواج کند، منتخب او ویریدیاناست زیرا او شباهت فوق‌العاده‌ای به‌همسر نخستین او دارد. دون‌خایمه در نتیجهٔ معیارهای اشتباه برای درك زندگی، دستخوش تمایلات جنسی منحرفی گردیده و این احساس او بطرز وحشتناکی با کشش و علاقه‌اش به موسیقی کلاسیك با تم مذهبی در هم آمیخته است. خورخه، فرزند نا مشروع او درحقیقت دارای چهره‌ای عکس پدرش است. او مردی است که به‌درستی می‌داند باید کار را از کجا آغازکند و جنبه‌های عقلایی مسایل برایش مطرح نیست. مسألهٔ جنسی هم برای او مشکلی نیست. در این موردنیز با آگاهی، برخلاف عرف و عادت رفتار می‌کند. اما آگاهی او در این مورد کامل نیست. در واقع او زنان را هروقت که میل داشته باشدعوض می‌کند ولی‌رفتارش با آنها با رفتاری که نسبت به‌کلفت‌ها دارد فرقی نمی‌کند.

او از ازدواج سرباز می‌زند ولی قواعد قدیمی و کهنهٔ آنرا در رابطه‌اش با زنان، رعایت می‌کند! بی‌ثبات بودن رفتارش در برابر عوامل گوناگون زندگی به‌بهترین شکل درصحنهٔ خرید سگ از مرد درشکه‌چی نشان داده شده است. اولحظه‌ای پیش از آن به ویریدیانا ایراد گرفته بود که رفتارش در برابر فقرا غیرطبیعی و دور از عقل و منطق است. اما چندلحظه بعد خودش دستخوش همان اشتباه می‌شود و سگی را از موقعیت دردآوری که دارد نجات می‌دهد، بی‌آنکه به‌دورو

بر خود نگاه کند و به‌بیندکه تا چه‌اندازه آزار حیوانات درآن نواحی رواج دارد.

او با خریدن و آزاد کردن آن سگ همان‌قدر می‌تواند از آزار حیوانات جلوگیری کندکه ویریدیانا از نکبت‌فقر. کار ویریدیانا وخورخه به‌تنهایی کارهای‌خوبی است‌اما با یك‌کارخوب نمی‌توان‌اجتماعی را که طی چند نسل فاسد شده است ، اصلاح‌کرد.

اما فساد روابط اجتماعی محیطی‌که شخصیت های این فیلم زیر فشارآن زندگی می‌کنند ، به بهترین شکل ممکن در روابط فقرا بچشم می‌خورد. و اتفاقاً دقت درنحوهٔ تجزیه و تحلیل روانی بونوئل از این شخصیت‌هابخوبی نشان می‌دهد که بونوئل هنرمندی است که تحت‌تأثیر هیچ ایدئولوژی خاصی قرار نمی‌گیرد. حتی ایدئولوژی جنبش نئورئالیست‌هایی نظیر زواتینی که فقرا را در آثارش با بالهای فرشته تصویر می‌کرد ، در بونوئل بی‌تأثیر می‌ماند.

اگر در فیلم « ویریدیانا » شخصیت‌های زشت و فاسد وجودداشته باشد ، بطور قطع باید آنها را دربین فقرا جستجو کنیم - عشق بهم‌نوع که مسیحیت آنرا بین‌آدمیان تبلیغ می‌کند، دربین این فقراکوچکترین شانس پیروزی ندارد و بونوئل نیز همین عقیده را در تصویری زیبا به‌خوبی نشان‌می‌دهد : دریکی ازصحنه‌ها مردجذامی‌کبوتری رامی‌کشد و همانطور که می‌دانیم کبوتر برای کلیسا سمبل روح القدس و عشق خدایی است .

دون‌خایمه ، خورخه و فقرا شخصیت‌هایی هستند که در طی فیلم

تکامل نمی‌یابند و فقط خطوط اصلی چهرهٔ آنها مشخص‌تر می‌شود.

تنها شخصیتی که درطی فیلم تغییر می‌کند، ویریدیاناست. علت آنکه شخصیت او بیشتر مورد بررسی‌قرار می‌گیرد آن نیست‌که اسمش را روی فیلم‌گذاشته‌اند و ناچار باید درباره‌اش سخن بیشتری گفت. در فیلم اورا به‌ما به‌عنوان یك راهبهٔ جوان که هنوز رسماً به‌خدمت‌صومعه پذیرفته نشده است معرفی می‌کنند و بعد اطلاع می‌یابیم که به فرمان مادر روحانی صومعه باید ازعمویش دیدن کند.

مادر روحانی به ویریدیانا ایراد می‌گیرد که انسان حق‌ناشناسی است زیرا عمویش مخارج تحصیل اورا فراهم‌کرده وحال که به وجود او احتیاج دارد از رفتن به ملاقاتش سرباز‌می‌زند. ویریدیانا برای‌آنکه با ضعف‌های انسانی‌خود تماس نزدیك‌پیدا نکند، از برخوردبادیگران امتناع می‌کند.شبهاروی زمین‌سخت‌می‌خوابد ولباس خشن به‌تن‌می‌کند. از ابتدا نوعی عدم ملاطفت و مهربانی‌درحرکات و روابطش با دیگران به‌چشم می‌خورد. برخوردش با فقرا دوستانه نیست. او آنها را مانند اموال خود مورد استفاده قرار می‌دهد. آنها « فقرای او » هستند و او از آنها مانند کودکان سخن می‌گوید. برخورد اشراف مابانه‌اش با فقرا به‌خوبی روشن می‌کند که اعتقاد او به‌مسیحیت تا چه اندازه ناخالص و بی‌اعتبار است.

شکوه و وقار رفتارش را ازبزرگان و مقدسین کلیسا به‌ارث برده است اما خودش در اصل از مقدس بودن بسیار دور است.

مسیحیت او تا اندازه‌ای جنبهٔ‌خشك انتزاعی دارد. با وجودآنکه

برای برقراری رابطه با دیگران ازفلسفهٔ عشق بهم نـوع و صمیمیت و برابری بین انسانها سخن می‌گوید، اما درسـرتا سر فیلم هـرگز موفق نمی‌شود با یکی ازشخصیت‌های داستان رابطه‌ای انسانی و صمیمی پیدا کند.

او در پایان بخوبی‌درمی‌یابد که بی‌عشق ، حتی مسیحیت وفلسفهٔ نوع دوستی آن نیزکاری از پیش نخواهـد برد و چون طنین زنـگ محو می‌شود.

در اینجا باید توجه داشت که شکست ویریدیانا درکار ثوابی که در پیش دارد درحقیقت شکست مسیحیت نیست بلکه شکست برداشت خاصی از مسیحیت است ؛ مسیحیتی‌که نیروی ازلی‌خود را از دست‌داده است و در تاروپود ایدئولوژی‌های گوناگون گرفتار آمده است.

در پایان فیلم متوجه می‌شویم که دیگر از این روحیهٔ مسیحی ویریدیانا چیزی باقی نمانده است و دربـرخورد با واقعیت به تـدریج ویران شده است.

اما این زن تسلیم نمی‌شود ( و در ایـن جا حق با بونوئل است وقتیکه نظر دیگران را دربارهٔ اینکه «ویریدیانا» فیلمی بدبینانه‌است رد می‌کند ).

ویریدیانا درپایان موفق به‌کشف مهمی در درون خود می‌شود : جنسیت‌اش بعنوان یك زن ؛ و این خود درنظـر سوررئالیست‌ها فصـل مثبتی را تشکیل می‌دهد.

درست درهمین لحظه است که ویریدیانا به حقیقت انسان بودن خود از همیشه نزدیکتر است .

ولی با وجود این ، آخرین صحنهٔ فیلم حکایت دردناکترین و پایان ناپذیرترین لحظه‌های غم‌آلود زندگی ویریدیاناست که با طنزی تلخ و جانگزا بر پردهٔ سینما تصویر می‌شود .

ویریدیانا خواستار خورخه است . درجستجوی «مرد» است. ولی این مرد اکنون زنی را پیش خود دارد . رامونا را . دوربین فیلم‌برداری بونوئل آهسته‌آهسته عقب می‌کشد وویریدیانا رادرلحظه‌ای که‌به‌دنیای مسموم یك رابطهٔ سه‌جانبه قدم می‌گذارد ، رها می‌کند.

موسیقی هیجان‌انگیز« راك‌اندرول» که برکنایهٔ دردآلودآخرین تصویر فیلم می‌افزاید، در متن صحنه غوغا می‌کند و کلمهٔ « پایان » بر پرده نقش می‌بندد .

لوئیس بونوئل بار دیگر در « ویریدیانا » فریاد خشم‌آلود خود را از نبودن پاکی و صفا در بین انسانها ، در جهان طنین‌انداز می‌کند. بی‌شك اگر ما « ویریدیانا » را فیلمی ضد مسیحیت و خدا بدانیم ، در باره‌آن بناحق قضاوت‌کرده‌ایم. این حقیقت‌که قوانین مسیحیت‌به‌راحتی با دنیای مادی امروز ما پیوندنمی‌خورد، درچشم یك‌سوررئالیست ،پیش از آنکه دلیلی باشد علیه آن ، مدرکی است له‌آن .

وقتیکه بونوئل ، منتقدینی را که معتقدند « ویریدیانا » فیلمی ضد « عشن بهم‌نوع » و مسیحیت است‌آدمهای « ابلهی» می‌خواند، نباید درگفته‌اش تردیدکرد .

« ویریدیانا » بیش‌ازهرچیز فیلمی‌است دربارهٔ اجتماع معاصر اسپانیا و آرزوی اینکه مردمش روزی بر همهٔ موانع موجود چیره خواهند شد.

***

لوئیس بونوئل (۱) درسال ۱۹۰۰ دریکی ازشهرهای اسپانیادیده به‌جهان گشود. دوران‌کودکی را در زادگاه خودسپری‌کرد.علاقهٔشدیدش به‌سینما او را ازهمان اوان کودکی ونوجوانی به سوی هنرهفتم‌کشاند.

مدتی به‌عنوان دستیار نزد « ژان اپشتاین » (۲) کار کرد و تا اندازه‌ای با فنون و مسایل مختلف سینما از نزدیك آشنا شد .

درسال ۱۹۲۲، «آندره برتون» (۳) باهمکاری «لویی‌آراگون»(۴) و « بنژامن پره » (۵) مکتب سوررئالیسم را بنیاد نهاد و بونوئل که از مدت‌ها قبل ذهن طغیانگرش علیه مبانی مذهبی ، اجتماعی و اخلاقی دنیای غرب ومنطق بورژوایی هنر آن به‌جنبش درآمده بود ، آنرا پذیرفت . سوررئالیسم ازآن زمان تا کنون تأثیری انکار ناپذیر بر هنر بونوئل ازخود برجا نهاده است و با وجود پیدایی مکاتب ادبی و هنری گوناگون ، بونوئل هنوز تا ژرفای روحش به آن وفادار مانده‌است . نخستین فیلم سوررئالیستی تاریخ سینما فیلمی است بنام « صدف و مرد روحانی »که به سال ۱۹۲۷ ازروی سناریویی‌از«آنتونن‌آرتو»(۶) توسط

---

1- Luis Bunuel
2- Jean Epstein
3- André Breton
4- Luis Aragon
5- Benjamin Péret
6- Antonin Artaud

« ژرمن‌دولاك » [۱] ساخته شد. این‌فیلم سرگذشت‌عجیب وحیرت‌انگیز جوانی معیوب است که با ژنرالی صاحب قدرت برای جلب نظر زنی زیبا به‌مبارزه برمی‌خیزد. حملات فوق‌العاده شدیدی که در این فیلم به‌کلیسا و مسیحیت می‌شود ، در روالی استثنایی و خواب گونه بیان می‌شود وتصویرهای کابوس مانند و سوررئالیستی آن به‌فیلم تا اندازه‌ای جنبهٔ شاعرانه می‌بخشد .

آنتونن آرتو با این فیلم که از روی سناریوی او تهیه شده بود به مخالفت پرداخت و آنرا فیلمی « زنانه » خواند و درنخستین شب نمایش‌آن جنجال زیادی برانگیخت .

درسال۱۹۲۹، « من‌ری »[۲] باالهام ازیك‌شعر «روبردسنوس»[۳] فیلم سوررئالیستی « ستارهٔ دریایی » را ساخت . در این فیلم دنیا بشکلی سیال درهم فرو می‌رود و فرم‌هایی عجیب ایجاد می‌شود که انسان‌ها در آن چون ماهیان آکواریوم درهم می‌پیچند. کابوس‌های خوفناك با طنز و احساسی شاعرانه درهم می‌آمیزد.

لوئیس بونوئل باساختن« سگ‌آندلسی » (un chien andalou) در سال ۱۹۲۸ ، دربیان سوررئالیستی افکارش به موفقیتی عظیم می‌رسد. این فیلم را که در این‌فاصله به‌شهرتی افسانه‌ای رسیده‌با همکاری‌دوستش « سالوادوردالی »[۴] ، نقاش بزرگ سوررئالیست اسپانیا ، ساخته است.

او به‌کمك دالی موفق شد که « انقلاب سوررئالیستی » را به هنر هفتم نیز بکشاند .

---

1- Germain dulack
2- Man Ray
3- Robert Desnos
4- Salvador Dali

فیلم بعدی بونوئل که درسال ۱۹۳۰ با همکاری سالوادور دالی ساخته شد ، «عصرطلایی» (L'age d'or) نام داشت .

دراینجا نیزمانند «سگ آندلسی»تصاویر کابوس گونه وخوفناك درهم می آمیزدوبونوئل به عمد علیه‌تمام نهادهاوایدئولوژی‌های‌اجتماعی واخلاقی نظام بورژوایی‌دنیای غرب‌جبهه می‌گیرد وجنجالی عظیم برپا می‌کند .

درسال ۱۹۳۲ فیلم مستند « Las hurdes » را می‌سازد که از برجسته‌ترین فیلمهای کوتاه ومستند تاریخ سینماست .

بونوئل پس ازساختن این‌فیلم‌به پیشنهاد کمپانی «برادران‌وارنر» برای‌کاردرزمینهٔ صداگذاری فیلم‌دراستودیوهای این شرکت ، به‌پاریس می‌رود . پس‌ازچندی به اسپانیا سفرمی‌کند وبعنوان تهیه‌کننده مشغول کار می‌شود .

بین سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ بونوئل دراسپانیا چهارفیلم داستانی ویك فیلم‌کوتاه می‌سازد. ازگذاشتن نام خود برپردهٔ چهارفیلم داستانی امتناع می‌کند . درسال ۱۹۳۸ به‌خدمت‌دولت جمهوری‌اسپانیا درمی‌آید وازطرف‌دولت‌به هولیودفرستاده می‌شودتابرفیلم‌هایی‌که درباره‌جمهوری اسپانیا تهیه می‌شود نظارت کند. اما کاراودرنتیجهٔ‌پیروزی رژیم‌فرانکو قطع میشود . دراین دوران قسمت اعظم اوقاتش را در «موزهٔ هنرهای مدرن » نیویورك صرف می‌کند ودوباره‌به‌خدمت‌کمپانی «برادران‌وارنر» درمی‌آید .

درهمین زمان به وی پیشنهادمی‌شودکه برای تهیه دوفیلم‌تجارتی به مکزیك عزیمت کند.

درسال ۱۹۵۰ ، بونوئل‌فیلمی‌می‌سازد که باردیگر اورا به‌شهرتی عظیم وجهان‌گیر می‌رساند .

این فیلم «فراموش شدگان» (Los Olivados) نامداردوسرگذشت زندگی پوچ وبی‌سرانجام کودکان ونوجوانان مکزیکوسیتی است . بونوئل در « فراموش‌شدگان » دوربین‌فیلم برادریش را چون قلم گزنده وموشکاف یك نویسنده چیره دست بکار می‌اندازد و با نگاهی ژرف و برنده تا اعماق مسایل اجتماع فرومی‌رود وآنها را میکاود.

بونوئل دراینجا روح آدمی‌را درشرایط اجتماع ومحیطی که احاطه‌اش کرده است مورد بحث قرارمی‌دهد وآنرا با تخیلات وتصورات رؤیایی خوددرهم می‌آمیزد.

« صعود به آسمان » (Subida al Cielo) فیلم دیگری است از بونوئل‌که بسال۱۹۵۱ ساخته شده‌استوباوجودارزش هنری‌فوق‌العاده‌اش ازنظرشهرت به‌پای « فراموش‌شدگان » اونمی‌رسد .

این فیلم سرگذشت‌مسافرت‌گروهی است‌که با یك اتوبوس ازروی تنگه‌ای در بالای یك کوهستان وبهنگام رعد و برق عبور می‌کنند . صحنه‌های خیالی و رؤیایی بونوئل درلحظاتی حساس ، جریان این سفر را قطع می‌کند وبه فیلم شکل کابوس گونه‌ای می‌دهد .

درسال ۱۹۵۲ ، بونوئل فیلم«مرد بیرحم» (El Bruto) رامی‌سازد که داستان آن درمحیط کشتارگاه اتفاق می‌افتد .

درسال ۱۹۵۳ بونوئل در فیلم «او» ( El ) بـرای نخستین بار به تجزیه وتحلیل روان افرادی می‌پردازد که دستخوش ناراحتی‌های‌روانی هستند . دراینجامردی بنام فرانچسکو که‌یکی‌ازافراد مؤمن‌به‌مسیحیت ومورد احترام جامعه‌است مورد تجزیه وتحلیل قرارگرفته است .

اونسبت به همسربسیارجوانترش دچار سوءِ ظن رنج آوری شده است . شدت سوءِ ظن او آنقدرافزایش می‌یابدکه فرانچسکو به‌ناراحتی روانی دچار می‌شود وگهگاه ازترس ، میلهٔ بافتنی همسرش را به‌سوراخ کلید اطاق فرومی‌برد تا چشم موجودات تخیلی و ترس‌آور خود را کور کند . اوج این فیلم درصحنه‌ایست‌که مرد ازشدت ناراحتی به هـذیان می‌افتدوحسادتش‌نسبت به همسرش، دریك‌کلیسا به جنونی دردناك‌مبدل می‌شود . درهمین لحظات است‌که چهرهٔ کشیش و مردم‌مؤمنی‌که برای دعا به‌کلیسا آمده‌اند ، در چشم فرانچسکو بصورت مـوجوداتی زشت و کریه درمی‌آیند که آهسته به‌گوش هم نجوا می‌کنند و لبخند می‌زنند.

فیلم بعدی بونوئل ، یعنی « رابینسون کروزو » ( Rabinson Crusoe ) درسال ۱۹۵۳ ساخته شد . این فیلم برخلاف «او» که فیلمی ضدمسیحیت و بورژوازی بود ، فقط جنبه افسانه‌ای داشت وبونوئل در مرحله‌ای‌ازتکامل فکری خودبسرمی‌بردکه احتیاج به مطالعهٔ‌بیشتری پیداکرده بود .

بونوئل پس از دوسال باردیگر در سال ۱۹۵۵ دست به ساختن فیلمی‌زد بنام «آرچیبالدودلاکـروز » (Archibaldo de la Cruz) کـه

قهرمانش شباهت بسیار به قهرمان فیلم «او» داشت . آرچیبالدو که هنوز کودکی بیش نیست و نشانه‌هایی از بیماری روانی دارد در او نضج می‌گیرد، به فکر می‌افتد که چگونه زنان جوان را به قتل برساند .

درخیال خود مرگ دلخراشی را برای زنان طرح ریزی می‌کند اما هر بار پیش از بمرحلهٔ اجرا گذاشتن نقشهٔ خود ، دچار شك و تردید می‌شود و تعجب در اینجاست که این زنان زیبا ، هر بار بطریقی شبیه آنچه آرچیبالدو درخیال خود می‌پروراند ، کشته می‌شوند. رؤیاهای جنون آمیز آرچیبالدو که بالاخره از آنها رهایی می‌یابد ، درحقیقت انعکاس تخیلات جنسی اوست . خیال و واقعیت در این فیلم ایجاد جوی متراکم و خفه کننده می‌کنند. این فیلم انباشته از طنزی تلخ و گزنده است و مملو از استعاراتی است از «مارکی دوساد»(۱) که در اکثر فیلم‌های بونوئل تأثیر بسیار از خود برجا نهاده است .

فیلم‌هایی که بونوئل از سال ۱۹۵۶ به‌بعد در فرانسه ساخت بیشتر جنبه تجارتی داشت . دو فیلم « نامش سرخی صبح است » و «هالهٔ طاعون جنگل » دارای داستانهایی ساده‌اند و بـونوئل با آنکه از دیدگاه سور رئالیستی خود این داستانها را بصورت فیلـم درآورده است ، با وجـود این کارش نتوانسته است به سطح آثار قبلیش برسد.

درسال ۱۹۵۹ بونوئل درمکزیك موفق به‌ساختن شاهکاری بزرگ بنام «نازارین» (Nazarin) می‌شود . بونوئل در این فیلم برخلاف انتظار دوستدارانش مستقیماً بامذهب درمی‌افتد. نازارین کشیشی است اهـل

---

۱ - Marquis de Sade

مکزیك که سعی دارد فرامین مذهبش را بی‌هیچ سازشی با محیط، صورت تحقق بخشد.

حمایت مستقیم او از تحقیر شدگان و رنج دیدگان بزودی خصومت نمایندگان کلیسای مسیحیت را علیه او تحریك می‌کند. او بزودی مجبور است نقش یك انقلابی را بازی کند. پس از آنکه اورا دستگیر می‌کنند و به زنجیر می‌کشند، زن فقیری به او هدیه کوچکی میدهد که از نظر بونوئل نمایشگر انسانی‌ترین همبستگی‌های بشری است. کشیش نسبت به ایده آل‌های انسانی قوانین مسیحیت دچار تردید شده است.

خوان آنتونیو باردم (۱) فیلم ساز جوان و شهیر اسپانیایی، آخرین صحنهٔ این فیلم را که نازارین بوسیلهٔ جوخهٔ آتش همراهٔ با صدای طبلها به میدان اعدام برده می‌شود: «فشرده‌ترین، ژرف‌ترین و هیجان انگیز ترین لحظهٔ سینمایی تاریخ سینما» می‌نامد.

درسال ۱۹۶۰ بونوئل فیلم «دختر جوان» (La joven) را میسازد. این فیلم سرگذشت مرد سیاه پوستی است که به یکی از جزایر سواحل جنوبی آمریکا فرار کرده است. او را متهم کرده‌اند که زن سفیدپوستی را بزور تصرف کرده است.

بونوئل از این داستان ساده، فیلمی دربارهٔ اختلاف نژادی بوجود آورده و پیش داوری سفیدپوستان را نسبت به سیاهان به شدت محکوم کرده است.

---

۱ — juan Antonio Bardem

درسال ۱۹۶۰ بونوئل باردیگر فیلمی‌می‌سازد به نام «ویریدیانا» که درآن عشق بهم نوع ودیگرقوانین اخلاقی کلیسای مسیحیت را محکوم می‌کند .

فیلم بعدی بونوئل که به سال ۱۹۶۱ ساخته می‌شود ، «فرشتهٔ مرگ» (El angel exterminator ) نام‌دارد ودراینجا بونوئل باردیگر ازنظر موضوع وفرم به نخستین اثرسینمائیش یعنی « عصرطلایی » باز می‌گردد .

گروهی ازثروتمندان یك‌شهردرقصر بزرگی‌به دورهم جمع‌شده‌اند وجشنی برپاداشته‌اند. این عده‌که‌گویی تحت تأثیر نیرویی‌نامریی قرار گرفته‌اند ، چندین روز به اجبار درسالن قصر می‌مانند بی‌آنکه بتوانند ازآنجا خارج شوند : عصبانیت و دلهره وجود همه را فرا می‌گیرد . چنین بنظرمی‌رسدکه آنها قربانی هوس‌های خود شده‌اند .

بونوئل با پرداخت‌ویژهٔ‌سینمایی‌خود ، ازدیدگاهی‌سوررئالیستی، انتقادات اجتماعی‌ومذهبی خود را دیگربار دربوتهٔ آزمایش‌می‌گذارد.

دوسال‌پس ازنمایش «فرشتهٔ مرگ»، بونوئل دست اندرکارساختن فیلمی‌می‌شود بنام « دفترخاطرات یك مستخدمه » که پس ازنمایش‌آن مورد تحسین بسیار منتقدین بزرگ سینمایی‌جهان قرارمی‌گیرد .

بونوئل دراین فیلم‌بی‌هیچ ترحمی به‌پستی‌ها وحقارت‌های‌انسانی اشاره می‌کند. در اینجا انسان‌برای‌اوموجودی است متظاهروتهوع‌آور. حتی مستخدمهٔ ظاهراً خوش قلبی که از پاریس آمده است تا در یك

منزل اربابی به خدمت مشغول شود ، مستثنی نیست . گرچه او درابتدا ازمقررات وسخت‌گیریهای بیهودهٔ خانم ارباب ناراحت است و از جلب دوستی‌کردن‌های ارباب پیرنیزرنج می‌برد اما بالاخره‌به‌این وضع‌جدید واین فسادی‌که‌برروابط اخلاقی‌افراد منزل‌حکم‌فرماست، عادت‌می‌کند.

بونوئل‌سرگذشت افراد این‌خانه‌راچیزی‌استثنایی‌نمی‌داند ، بلکه برعکس طرززندگی آنها وروابط اخلاقی‌موجود بین آنها را به طور سمبولیك نشانهٔ زندگی امروز آدمیان می‌داند. بونوئل‌باردیگردراینجا مسایل اساسی‌خودرا که به دورمسایل سیاسی ، اجتماعی و مذهبی افراد اجتماع دورمیزند ، مطرح می‌کند وبا لحنی طنزآلود سخن می‌گوید . فیلم بعدی بونوئل «زیبای روز» ( Belle de jnur ) نام دارد که چندی پیش نیز در تهران به نمایش درآمد اما مانند معمول آنقدر سروته‌فیلم راکوتاه‌کرده بودندکه فیلم ارزش حقیقی‌خود رابه‌کلی ازدست داده بود.

یکسال پس‌از «زیبای روز» بونوئل «راه شیری» را می‌سازد که متأسفانه نویسنده تاکنون موفق به دیدن آن نشده است و بحث دربارهٔ آن‌را به آینده وامی‌گذاریم .

آخرین اثر بونوئل که ماهٔ گذشته دراروپا به روی پرده آمد ، « تریستانا » (Tristana) نام دارد . بونوئل دراینجا سرگذشت دختر یتیمی را شرح می‌دهدکه مورد تجاوز پیرمردی مسن و ثروتمند قرار می‌گیرد . تریستانا عاشق مرد نقاشی می‌شودو به سختی بیمار می‌گردد بطوری‌که مجبور می‌شوند یك پایش را قطع کنند . تریستانا بار دیگر

به سوی مرد پیر وثروتمند برمی‌گردد وبا او ازدواج می‌کند، بی آنکه توانسته باشد استقلال خود را درزندگی دردناکش حفظ‌کند. بونوئل در اینجا نیز با دوربین فیلم‌برداریش تا ژرفای روح قهرمانان داستانش‌فرو می‌رود وروابط آنها را در سطوح وابعاد مختلف بررسی‌می‌کند.

بونوئل هنوزهم هنرمند خلاقی‌است وهربارکه اثرتازه‌ای عرضه می‌کند، علاقه‌مندان ومنتقدین آثارش را به تعجب فرومی‌برد. اورا به حق باید یکی‌ازبزرگترین کارگردان تاریخ سینما شمرد.

**ــ هوشنگ طاهری ــ**

منابعی‌که درنوشتن این مقاله مورد استفاده قرارگرفته است :

۱ــ تاریخ سینما : اثر انوپاتالاس ـ اولریش‌گرگور ۱۹۶۲ آلمان

۲ــ لوئیس بونوئل : مونوگرافی‌وفیلموگرافی‌اثر:ویلفریدبرگها. ۱۹۶۰ آلمان

۳ــ دوره‌های مجله سینمایی ( Filmkritik ) از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۰

باشگاه ادبیات

http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/

http://bashgaheketab.blogspot.com/

از انتشارات

# مدرسه عالی تلویزیون و سینما

با همکاری

# انتشارات رز

# ۱

از

## هوشنگ طاهری

منتشر شده است

۱ ـ همچون در یك آینه ، اینگمار برگمن ، چاپ دوم
۲ ـ داستانهای نوین آلمانی ، اثر ۲۴ نویسندهٔ معروف معاصر
۳ ـ هنر اسلامی ، پروفسور ارنست کونل
۴ ـ حادثه ، میکل آنجلو آنتونیونی
۵ ـ توت فرنگی‌های وحشی ، اینگمار برگمن
۶ ـ هیروشیما عشق من ، مارگریت دوراس
۷ ـ رئالیسم در ادبیات وهنر، ژان پل سارتر، چاپ سوم
۸ ـ « M » اثر فریتس لانگ